

سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ
وَبِحَمْدِكَ

مصادیق ملت‌سازی آمریکا در سطح دنیا:

آلمان و ژاپن پس از جنگ جهانی دوم

تابستان ۱۴۰۰

فهرست مطالب

۷	خلاصه مدیریتی
۱۱	۱- مقدمه
۱۵	۲- بررسی تجربه ملت‌سازی غربی در آلمان
۱۶	۱-۲. مروری بر وضعیت آلمان در جنگ جهانی دوم
۱۹	۲-۲. اشغال آلمان توسط متفقین و نقش آمریکا پس از جنگ
۱۹	۲-۳. چالش‌های آمریکا در مسیر ملت‌سازی در آلمان
۲۲	۲-۴. نقش بین‌المللی آمریکا در ملت‌سازی آلمان
۲۳	۲-۵. ملت‌سازی چگونه رقم خورد؟
۲۹	۲-۶. جمع‌بندی
۳۳	۳- بررسی تجربه ملت‌سازی غربی در ژاپن
۳۴	۱-۳. مروری بر وضعیت ژاپن در جنگ جهانی دوم
۳۷	۲-۳. نقش آمریکا و نهادهای بین‌المللی در ملت‌سازی ژاپن
۴۱	۳-۳. چالش‌های آمریکا در مسیر ملت‌سازی در ژاپن
۴۳	۳-۴. نحوه ورود آمریکا به ژاپن
۴۵	۳-۵. نگاه آمریکا به ژاپن در دوران ملت‌سازی
۴۷	۳-۶. ملت‌سازی چگونه رقم خورد؟
۵۶	۳-۷. جمع‌بندی

خلاصه مدیریتی

پس از اتمام جنگ جهانی دوم، ایالات متحده با هدف ارتقای رفاه و امنیت ملی خود، راهبرد جدیدی را در پیش گرفت که با شکل دهی ساختارهای حکمرانی و داخلی کشورها به توسعه نفوذ اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی خود در سطح جهان بپردازد. بعدها این راهبرد با نام «ملت سازی» در ادبیات علمی وارد شد.

آلمان و ژاپن دو کشوری بودند که به فاصله کوتاهی از یکدیگر اشغال شدند و ایالات متحده در هر دو کشور فرآیند ملت سازی را به صورت جدی آغاز نمود. با وجود همزمانی اقدام آمریکا در شروع فرآیند ملت سازی، شرایط در هر یک از این دو کشور با دیگری تفاوت داشت و به همین علت میزان موفقیت و بازه زمانی اثرگذاری اقدامات ایالات متحده در آلمان با ژاپن متفاوت بود.

آلمان بعد از جنگ جهانی دوم، آلمانی بسیار متفاوت با تمام طول تاریخ این کشور شد. پس از اتمام جنگ و تسلیم آلمان در می ۱۹۴۵، متفقین این کشور را به ۴ قسمت تقسیم کردند و هر کدام در منطقه خود یک دولت نظامی به وجود آوردند. آمریکا، شوروی، بریتانیا و فرانسه که خاک آلمان را به تصرف خود درآورده بودند، رفتارهای متفاوتی در منطقه تحت تسلط خود داشتند و ایالات متحده با بحث و جدل های فراوان با این کشورها و تردید بین دو طرح مورگنتاؤ و مارشال در نهایت، تحت تاثیر جنگ سرد، تصمیم گرفت تا با انتخاب طرح مارشال به بازسازی آلمان اقدام کند و از این کشور به عنوان سنگری در برابر شوروی بهره گیرد. اقتصاد آلمان در طول سال های جنگ سرد، با ترکیبی از مبانی اقتصاد سرمایه داری و سوسیالیستی، رشد چشم گیری را شاهد بود. فارغ از مباحث اقتصادی، ایالات متحده توانست مبانی و مفاهیم دموکراسی را بر این کشور حاکم و این تفکر را در افکار عمومی نهادینه کند که بهترین روش حکومت، لیبرال دموکراسی است. آمریکا استقرار دموکراسی و بازسازی آلمان را پس از برقراری امنیت و کمک های بشر دوستانه به مردم این کشور آغاز کرد.

شروع روند ملت سازی در ژاپن اما متفاوت از آلمان و سایر کشورها بود. از آنجایی که آمریکا به تنهایی این کشور را به زانو درآورده و مردم ژاپن را وادار به تسلیم کرده بود، این قدرت را داشت تا این سرزمین را به هر صورتی که می خواهد بازسازی کند. در واقع

ایالات متحده شرایط مناسبی را برای آزمایش کردن نظریات خود پیرامون ملت‌سازی پیش روی خود می‌دید. در ابتدای شروع فرآیند ملت‌سازی ژاپن، رویکرد تحت فشار قراردادن آن در عرصه‌های مختلف اتخاذ شد چراکه آمریکا معتقد بود باید از شکل‌گیری دوباره قدرت و حس انتقام جویی ژاپنی‌ها جلوگیری شود اما به مرور زمان و با مطرح شدن نظریات ترومن و دکترین او، روشی کاملاً متفاوت برای حضور در ژاپن اتخاذ شد. با اوج گرفتن حرکت ضد کمونیستی در آمریکا از سال ۱۹۴۷ نقش ژاپن از یک کشور اشغال شده تبدیل به یک متحد استراتژیک علیه شوروی و گسترش سوسیالیسم شد. به این ترتیب، ترس از سوسیالیسم و شوروی، سیاست اساسی آمریکا در ژاپن را از دموکراتیک‌سازی تبدیل به تجدید حیات اقتصادی آن کشور کرد. یکی از مصادیق این تغییر رویه خریداری تسلیحات و تجهیزات از ژاپن برای استفاده در جنگ کره بود. در پی این تغییر سیاست، در ژاپن نیز همچون آلمان، صنایع بزرگ به همان شرکت‌ها و خانواده‌هایی برگردانده شد که مسلح‌کنندگان ژاپن در جنگ دوم جهانی بودند. آشنایی با فرآیندهای طی شده در این دو کشور می‌تواند به عنوان یک آموزه برای توسعه حضور منطقه‌ای جمهوری اسلامی مورد توجه واقع شده و با برنامه‌های توسعه نفوذ منطقه‌ای ایالات متحده مقابله فعالانه‌ای صورت پذیرد.

١- مقدمة

از زمان پایان جنگ جهانی دوم، ایالات متحده منابع نظامی، سیاسی و اقتصادی قابل توجهی را برای انجام عملیات‌های مختلف، در کشورها هزینه کرده است. این اقدامات از سال ۱۹۴۵ و با حضور نظامی در آلمان و ژاپن آغاز گردید و در ادامه پس از جنگ سرد در کشورهایی همچون سومالی، بوسنی، هائیتی، کوزوو، افغانستان و عراق تسری پیدا کرد. امروزه تجربیات ایالات متحده تحت عنوان «ملت سازی» شناخته می‌شود و در این راستا می‌توان ضمن شناخت نقشه ایالات متحده در کشورهای مختلف این فرآیند را از نظر تا عمل بررسی کرد. وابستگی سیاسی و اقتصادی به ایالات متحده در کشورهایی که هدف فرآیند ملت‌سازی قرار گرفته‌اند توجه را جلب می‌کند به طوری که ثبات در لایه‌های اجتماعی و اقتصادی این کشورها در گرو همراهی با سیاست‌های ایالات متحده است. بر این اساس آشنایی با فرآیندهای طی شده در کشورهای مختلف می‌تواند به عنوان یک آموزه برای توسعه حضور منطقه‌ای جمهوری اسلامی مورد توجه واقع شده و با برنامه‌های توسعه نفوذ منطقه‌ای ایالات متحده مقابله فعالانه‌ای صورت پذیرد.

هدف از این گزارش مطالعه، تجزیه و تحلیل اقدامات ایالات متحده، در طی فرآیند ملت‌سازی در دو کشور آلمان و ژاپن است. این تحقیق توسط بخش تحقیقات امنیت ملی (NSRD) ^۱ موسسه رند^۲ صورت گرفته است و در کتابی با عنوان (america's role in nation-building from germany to Iraq) انتشار داده شده است. این موسسه برای نهادهای مختلفی همچون دفتر وزیر دفاع ایالات متحده، ستاد مشترک، آژانس‌های دفاعی، نیروی دریایی آمریکا، جامعه اطلاعاتی ایالات متحده، دولت‌های خارجی متحد و بنیادها، تحقیق و تجزیه و تحلیل انجام می‌دهد.

اشغال آلمان و ژاپن از اولین تجربیات آمریکا در این مسیر بود و در واقع آغازی در به اجرا در آوردن الگوی ملت‌سازی در سایر کشورها و همچنین توسعه نفوذ بین‌المللی ایالات متحده بود. تجربه آلمان و ژاپن به عنوان دو عملیات موفق ملت‌سازی ارزیابی می‌شود، در حالی که حضور آمریکا برای ایجاد صلح در کشورهای دیگر به

1. National Security Research Division

2. RAND

یک اندازه موفق نبوده است. علت این موفقیت، در آن است که آلمان و ژاپن از قبل جوامعی پیشرفته به لحاظ اقتصادی بودند. این نکته توضیح می‌دهد که چرا ملت‌سازی در مرحله تثبیت و توسعه اقتصادی آلمان و ژاپن آسان‌تر از انجام اصلاحات اساسی در اقتصاد سایر کشورها بوده است.

با این حال تنها مسئله، اقتصاد و بازسازی کشورهای پس از جنگ نیست و در ملت‌سازی، با ایجاد بسترهایی برای تحولات سیاسی، اهداف ایالات‌متحده در کشورهای هدف دنبال می‌شود. بنا بر مفهوم ملت‌سازی، هیچ برنامه بازسازی پس از جنگ، نمی‌تواند سوماتالی، هائیتی یا افغانستان را به کشورهای ثروتمند تبدیل کند چراکه تا مفهوم دموکراسی مدنظر ایالات‌متحده در این کشورها به منصفه ظهور نرسد، ثبات و توسعه اقتصادی محقق نمی‌شود. گسترش دموکراسی در آمریکای لاتین، آسیا و مناطقی از آفریقا حاکی از آن است که تحول سیاسی بر توسعه اقتصادی مقدم است. با مطالعه این گزارش می‌توان به درک بهتری از چگونگی موفقیت آمیز بودن بازسازی در دو کشور آلمان و ژاپن رسید.

۲- بررسی تجربه ملت‌سازی غربی در آلمان

۱-۲. مروری بر وضعیت آلمان در جنگ جهانی دوم

پس از پایان یافتن جنگ جهانی اول در سال ۱۹۱۸ و تحمیل غرامت‌های سنگین به آلمان بر اساس معاهده تحقیر آمیز ورسای، جمهوری وایمار در سال ۱۹۱۹ بر سر کار آمد. پرداخت غرامت و بازسازی آلمان، تورم زیادی را در دولت وایمار ایجاد کرده بود که فقر و فساد و فحشا از پیامدهای جدی آن بود. در حالی که جمهوری وایمار در پی استقرار دموکراسی در آلمان بود، مردم این کشور تحت تاثیر شرایط تحقیرآمیز معاهده ورسای و فشارهای اقتصادی فراوان به گروه‌هایی که غالباً ناسیونالیست بودند گرایش پیدا کردند. همین گروه‌ها در سال‌های بعد به حزب نازی پیوستند و در نهایت در سال ۱۹۳۳ با کنار رفتن جمهوری وایمار، آدولف هیتلر، سرپرست حزب نازی، به عنوان صدر اعظم آلمان انتخاب شد. در طول سال‌های حکومت نازی، اقتصاد آلمان رشد بالایی را تجربه کرد و صنایع این کشور دوباره به راه افتاد. نهایتاً در اول سپتامبر ۱۹۳۹، آدولف هیتلر برای الصاق خاک جدا افتاده آلمان که بر اساس معاهده ورسای از سرزمین اصلیش جدا شده بود و کشور لهستان را در این بین به‌عنوان حائل می‌دید، به این کشور حمله کرد. با توجه به شرایط اقتصادی آن زمان و تجربه تلخ جنگ، هیتلر بعید می‌دانست که فرانسه و بریتانیا به نفع لهستان وارد جنگ شوند؛ اما در صبح سوم سپتامبر ۱۹۳۹ بریتانیا و در بعد از ظهر همان روز فرانسه علیه آلمان اعلان جنگ کردند. تا پیش از وارد شدن شوروی و ایالات‌متحده به جنگ، آلمان پیش‌تاز نبرد بود و تقریباً بیشتر خاک اروپا را اشغال کرده بود. پیش از جنگ، هیتلر و استالین با یکدیگر توافق کرده بودند که لهستان را بین خود تقسیم کنند. در واقع هیتلر می‌خواست هنگامی که درگیر نبرد با بریتانیا و فرانسه است، نگران جبهه شرق نباشد. استالین هم به دنبال این بود که در گوشه‌ای نبرد هیتلر با متفقین را نظاره کند؛ نبردی که هر دوی آنها را تضعیف کرده و فرصت تسخیر اروپا را به شوروی بدهد. اما در ژوئن ۱۹۴۱ و وقتی آلمان در یک حمله غافلگیرانه به خاک شوروی هجوم آورد، استالین متوجه شد که فریب هیتلر را خورده است. در واقع هیتلر با توافقی که قبل از جنگ با شوروی کرد، فقط برای خود زمان خریده بود تا ابتدا بریتانیا و فرانسه را به زانو درآورد تا بعد نوبت به شوروی برسد. در این

شرایط استالین به قوای متفقین پیوست و از همین تاریخ، نبردهای آلمان به طور جدی در دو جبهه شرق و غرب پیگیری شد.

اما ماجرای ایالات متحده متفاوت است. آمریکا تا ۲ سال وارد جنگ نشد و درخواست‌های چرچیل مبنی بر دخالت در جنگ را نمی‌پذیرفت؛ تا اینکه در دسامبر ۱۹۴۱ ارتش ژاپن، پایگاه پرل هاربر در اقیانوس آرام را مورد حمله هوایی قرار داد. بر همین اساس آمریکا علیه ژاپن و در پی آن، آلمان علیه ایالات متحده اعلان جنگ کرد. با همه این احوال، آلمانی‌ها تا اوایل سال ۱۹۴۳ به پیروزی‌های خود ادامه دادند تا در نهایت با شکست در نبرد استالینگراد، روند شکست‌های آن‌ها شروع شد. استالینگراد (ولنگراد امروزی) شهری است در روسیه و در ۱۵۰ کیلومتری غرب قزاقستان. آلمان‌ها که پیروزی‌های بزرگی در خاک شوروی بدست آورده بودند، در تابستان ۱۹۴۲ به این شهر رسیدند. برآورد آلمانی‌ها از آب و هوای زمستانی این شهر اشتباه بود. همین باعث شد که با شروع فصل سرما، ورق در استالینگراد برگردد. در این اثنا، اجلاسی بین روزولت و چرچیل، در شهر کازابلانکا (دارالبیضا)، شهری در غرب کشور مغرب و در سواحل اقیانوس اطلس، برگزار شد. به نظر می‌رسد این نشست بیشتر مذاکره‌ای بین چرچیل و روزولت بود و چرچیل از آمریکایی‌ها گله داشت که چرا شکست دادن آلمان برای آنها اولویت ندارد. در کنفرانس کازابلانکا که در ژانویه ۱۹۴۳ برگزار شد، بر سر ادامه جنگ تا تسلیم بدون شرط آلمان توافق شد. در نهایت و پس از این کنفرانس، ارتش آلمان در ۲ فوریه ۱۹۴۳ در استالینگراد شکست خورد و این ترکی بود بر دیوار آلمان نازی که در ۲ سال بعد منجر به فروریختن آن شد.

در انتهای ماه نوامبر ۱۹۴۳ سران کشورهای متفقین یعنی روزولت، چرچیل و استالین کنفرانس تهران را برگزار کردند. در همین کنفرانس بود که گشایش جبهه در غرب اروپا به تصویب رسید. قرار شد تا نیروهای آمریکایی و بریتانیایی در ساحل خاک فرانسه پیاده شوند تا تمرکز نیروهای آلمانی از جبهه شرق برداشته شود و نبرد معروف نورماندی نتیجه این کنفرانس بود. همچنین در این نشست آمریکایی‌ها با تجهیز ارتش سرخ موافقت کردند. پس از پایان نبرد استالینگراد در فوریه ۱۹۴۳، روند شکست‌های ارتش آلمان در شرق

و غرب آغاز شد. در فوریه ۱۹۴۵ یعنی دو سال بعد، متفقین که دیگر از پیروزی خود بر هیتلر مطمئن شده بودند، در شهر یالتا کنفرانس دیگری برگزار کردند. یالتا شهری است در شبه جزیره کریمه که در حال حاضر متعلق به روسیه است. در هنگام برگزاری این نشست، ارتش سرخ ۶۵ کیلومتر تا برلین فاصله داشت و همین موضوع باعث دست بالای استالین در مذاکرات بود. روزولت پیشنهاد حق وتو را در کنفرانس یالتا مطرح کرد و مورد موافقت شوروی و بریتانیا قرار گرفت. روزولت دو خواسته دیگر نیز داشت. یکی وارد جنگ شدن شوروی علیه ژاپن، و دیگر اینکه مستعمرات بریتانیا از کنترلش خارج شوند. چرچیل خواهان برگزاری انتخابات آزاد در همه مناطقی بود که از دست آلمان‌ها آزاد می‌شود. همچنین استالین خواستار الصاق بخش شرقی لهستان به خاک شوروی شد. آمریکا و شوروی این تقاضای استالین را پذیرفتند و تصمیم گرفتند به جای خاک جدا شده از خاک لهستان، مقداری از سرزمین‌های شرقی آلمان را به لهستان بدهند. شهر وروسلاو در لهستان کنونی یادگار همین جابجایی است.

جنگ در آوریل ۱۹۴۵ به روزهای پایانی خود رسید و در ۲۸ مه ماه، موسولینی توسط شورشیان ایتالیایی دستگیر و اعدام شد. هیتلر از ترس دچار شدن به سرنوشت موسولینی، در روز ۳۰ آوریل و در حالی که جنگ به برلین کشیده شد بود و شکست آلمان‌ها قطعی بود، خودکشی کرد. در ۲ می ۱۹۴۵ ارتش آلمان در برلین تسلیم ارتش شوروی شد و سرانجام در تاریخ ۷ می ۱۹۴۵ ارتش آلمان تسلیم بدون قید و شرط را پذیرفت. در جولای همان سال آخرین کنفرانس بین متفقین در شهر پوتسدام در ۳۵ کیلومتری برلین برگزار شد. در این کنفرانس هری ترومن، که پس از مرگ روزولت رئیس جمهور آمریکا شده بود به همراه جوزف استالین و وینستون چرچیل شرکت کردند. این کنفرانس بیشتر جنبه تقسیم غنائم داشت و بر اساس آن، قسمت شرقی لهستان که قول آن به شوروی داده شده بود، به طور رسمی به این کشور پیوست. در میانه این کنفرانس به ترومن خبر آزمایش موفقیت آمیز بمب اتم را دادند؛ در نتیجه در ۶ و ۹ اگوست ایالات متحده از این بمب در شهرهای هیروشیما و ناگازاکی استفاده کرد؛ هرچند از ماه‌ها قبل ژاپن در آستانه تسلیم شدن بود.

۲-۲. اشغال آلمان توسط متفقین و نقش آمریکا پس از جنگ

پس از پایان جنگ و در کنفرانس پوتسدام، مناطق تحت کنترل هر کشور، همانطور که در نقشه ۱ نشان داده شده است، مشخص شد. با وجود آن که برلین در منطقه شرقی بود، بازهم به دو قسمت شرقی و غربی تقسیم شد. قسمت غربی در اختیار کشورهای غربی قرار گرفت که تا شهر پوتسدام ادامه داشت و قسمت شرقی نیز تحت کنترل شوروی قرار گرفت. هر کدام از کشورها در منطقه خود یک دولت نظامی تشکیل دادند.

۲-۳. چالش‌های آمریکا در مسیر ملت‌سازی در آلمان

ایالات متحده تصمیم گرفته بود بر خلاف جنگ جهانی اول حضور پررنگی در آلمان پس از جنگ داشته باشد؛ اما آن‌ها و دیگر متفقین با چالش‌های زیادی مواجه بودند. از جمله این چالش‌ها خسارات سنگین به زیرساخت‌ها و فروپاشی اقتصادی آلمان بود؛ یعنی نرخ تورم و بیکاری بالا، بی‌خانمانی و انقباض اقتصادی. همچنین نبود مدیریت پولی و مالی و تعداد بسیار زیاد آواره از دیگر چالش‌های کشورهای متفقین بود. تخمین زده می‌شود پس از پایان جنگ حدود ۲۱ میلیون آواره در اروپای مرکزی وجود داشتند.

۲-۳-۱. امنیت

بلافاصله پس از تصرف، خلا امنیتی در آلمان نگرانی‌های بسیاری را ایجاد کرده بود. متفقین همچنان نگران حضور تفکر نازیسم در بین مردم آلمان بودند و از متحد شدن گروه‌های خردنازی و حمله به مواضعشان می‌ترسیدند. بنابراین تصمیم گرفتند که از ارتش‌هایشان برای تأمین امنیت دولت‌های نظامی استفاده کنند. در همین بنبوده فشارهای بسیار زیادی از طرف مردم آمریکا برای بازگرداندن سربازان و همچنین پایان جنگ با ژاپن وارد می‌شد و در اثر آن کمپینی با نام بازگرداندن نیروها در آمریکا به‌وجود آمد.

۲-۳-۲. بشردوستانه

پس از پایان جنگ، تعداد بسیار بالایی آواره در اروپا و مخصوصاً آلمان وجود داشت. امنیت غذایی و سلامت برای این تعداد بی خانمان فراهم نبود و حتی شوروی می‌خواست به عنوان غرامت از آلمانی‌ها به عنوان نیروی کار استفاده کند. ایالات متحده و دیگر قدرتهای غربی باید تصمیم می‌گرفتند که به این آوارگان کمک کنند یا نه.

۲-۳-۳. حاکمیت

در سال‌های ۱۹۴۴ و ۱۹۴۵ بحث بین متفقین درباره شکل آلمان بعد از جنگ بالا گرفته بود. شوروی معتقد بود که آلمان هیچ وقت نباید حق حاکمیت کامل پیدا کند. فرانسه هم کمابیش در این مورد همراه شوروی بود. در داخل آمریکا اما دو نظر وجود داشت. هنری مورگنتاؤ^۱، وزیر وقت خزانه‌داری آمریکا، معتقد به صنعت‌زدایی آلمان بود و می‌گفت که آلمان باید به کشوری با تولیدات عمدتاً کشاورزی و دامپروری تبدیل شود؛ کشوری که به هیچ وجه صنایع سنگین نداشته باشد و واردکننده محصولات از کشورهای دیگر باشد. در ابتدا یعنی در ماه می ۱۹۴۵، دیوید ترومن فرمان JCS 1067 را امضا کرد تا مطابق آن، آمریکا هیچ گونه اقدامی بابت توانمندسازی اقتصاد آلمان انجام ندهد. JCS در واقع رؤسای ستاد مشترک ارتش و گروهی از فرماندهان ارتش آمریکا هستند که موظف به کنترل و اداره آلمان بودند. اما دیری نپایید که تصمیم آمریکا تغییر کرد.

-
1. Henry Morgenthau
 2. Joint Chiefs of Staff



تصویر ۱: هنری مورگنتاو، وزیر خزانه داری وقت آمریکا

۲-۳-۴. دموکراتیک‌سازی

در آلمان سابقه دموکراسی وایمار وجود داشت. در سال‌های پس از جنگ جهانی اول و پیش از به قدرت رسیدن نازیسم، جمهوری وایمار در آلمان سر کار آمد. مردم آلمان به روشنفکران این دوره که شعارهای آزادی و حکومت بر خود را سر می‌دادند، اقبالی نشان ندادند و به توسعه فرهنگ ملی‌گرایی سوق پیدا کردند؛ به خصوص با توجه به تحقیرهایی که از سوی کشورهای غربی علیه آن‌ها انجام می‌گرفت. در این دوران گروه‌های ملی‌گرا قوت گرفتند و بعدها بسیاری از آن‌ها به حزب نازی تحت سرپرستی هیتلر پیوستند. در دوره پس از جنگ، نگرانی کشورهای غربی از این بود که با توجه به این پیشینه، آلمانی‌ها مدل حکومتی و سیاسی دموکراسی را نپذیرند و به همان مدل آلمان نازی بازگردند.

۲-۳-۵. تثبیت و توسعه اقتصادی

چالش نهایی فرماندهان متفقین در آلمان، بازسازی اقتصاد پس از فروپاشی و ایجاد فرصت‌های شغلی برای آوارگان بود. همچنین بازسازی خانه‌ها در اولویت آن‌ها قرار داشت.

۲-۴. نقش بین‌المللی آمریکا در ملت‌سازی آلمان

آمریکایی‌ها تصمیم گرفته بودند برخلاف جنگ جهانی اول، مشارکت فعالی در جابجایی قدرت در آلمان پس از جنگ ایفا کنند تا قدرتی صلح طلب بر سر کار آید و تهدیدی برای کشورهای اروپایی نباشد. در نهایت انگیزه اصلی بازسازی آلمان غربی، که در سال ۱۹۴۹ بوجود آمد، رقابت و جنگ سرد ایالات متحده با شوروی بود. تا آنجا که یکی از دلایل اصلی کنار گذاشتن طرح مورگنتاو شد؛ رقابتی که شاید آلمان امروز، اقتصاد و رفاه خود را مدیون آن باشد.

۲-۴-۱. نظامی

پس از پایان جنگ، هر کدام از چهار کشور در منطقه مربوط به خود یک دولت نظامی تشکیل دادند. بخش آمریکایی زیر نظر OMGUS یا اداره دولت نظامی ایالات متحده عمل می‌کرد. این اداره زیر مجموعه JCS یا رؤسای ستاد مشترک ارتش آمریکا بود و برنامه داشت تا یک مدیریت نظامی سخت‌گیرانه را در آلمان پیاده کند. آن‌ها می‌خواستند آلمان‌ها را تحت تاثیر قرار داده، غرور ملیشان را از بین ببرند. قرار بر این بود که آلمان‌ها بخاطر شکست نظامیشان تحقیر شوند تا بفهمند مخالفت با آمریکایی‌ها هیچ فایده‌ای ندارد و تلاش برای مقاومت دوباره به شکست می‌انجامد. JCS^۱ دستور داد تا حزب نازی منحل شود. همچنین آن‌ها می‌خواستند بر رسانه‌ها، پروپاگاندا، ارتباطات و سیستم آموزشی و تحصیلی آلمان‌ها یعنی دقیقاً نقاط حیاتی فرهنگ یک کشور کنترل داشته باشند تا با استفاده از آنها به سبک آمریکایی ملت‌سازی کنند. بدین شکل دیگر هیچ وقت تفکر نازی و دیگر تفکرهای مقابل با سبک زندگی و فکر آمریکایی، فرصت حضور در جامعه آلمان و اندیشه مردمان این کشور را پیدا نمی‌کردند.

1. Office of military government, united states

۲-۴-۲. اقتصاد و مدنیت

با توجه به سلطه این چهار کشور بر آلمان و درخواست سازمان ملل، متفقین کنترل بر همه چیز را تا زمانی که حاکمیت ملی آلمان دوباره به رسمیت شناخته شود، در اختیار گرفتند. در ابتدا آژانس رؤسا^۱ مسئولیت هماهنگی متفقین را در اختیار داشت؛ تصمیماتی اعم از تعیین کردن نواحی هر کشور که در سال ۱۹۴۵ این وظیفه بر عهده شورای وزرای خارجه این چهار کشور قرار گرفت.

۲-۵. ملت سازی چگونه رقم خورد؟

در دوران پس از جنگ، قدرت‌های غربی به سراغ ملت‌سازی رفتند. ابزار آن‌ها در ابتدا منحل کردن ارتش آلمان، برگزاری دادگاه‌های جنگی، کمک به تشکیل موسسات دموکراتیک و کمک‌های اقتصادی بود. در نهایت جمهوری فدرال آلمان در نواحی کشورهای غربی تشکیل و به سرعت به یک قدرت بزرگ اقتصادی و توسعه‌یافته تبدیل شد.

۲-۵-۱. امنیت

ژنرال آیزنهاور فرمانده نیروهای آمریکایی در آلمان بود که فقط ۱.۶ میلیون نیرو در این کشور در اختیار داشت. در ابتدا وظایف این نیروها، مرزداری و ایست‌های بازرسی بود. آمریکا پس از تسلیم شدن ژاپن نیروهایش را در آلمان به طور محسوسی کاهش داد. همچنین ارتش آمریکا تا زمانی که خود آلمانی‌ها بتوانند نیروی پلیس داشته باشند، یک نیروی شهرداری برای آلمان ایجاد کرد. در ابتدا فرماندهان آمریکایی مخالف این کار بودند و ادعا می‌کردند که این کار موثر و اقتصادی نیست. اما با فشار جرج مارشال^۲، که بعدها طرح او جایگزین طرح مورگنتاو شد، این برنامه به اجرا رسید. به ازای هر ۴۵۰ نفر آلمانی یک نیروی پلیس آمریکایی در نظر گرفته شد. وظیفه این نیروی پلیس، مقابله با ناآرامی‌های مدنی، گشت زنی، جلوگیری از قاچاق و تحت نظر داشتن نخبگان بود. در نهایت آمریکایی‌ها مدرسه‌ای ساختند تا نیروهای پلیس آلمانی را در آنجا آموزش دهند.

1. The chief agency

2. George marshall

در سال ۱۹۴۹ ایالات متحده تلاش کرد تا بریتانیا و فرانسه را برای تجهیز دوباره ارتش آلمان مجاب کند. در واقع آمریکایی‌ها که شوروی را درست در مقابل خود می‌دیدند، تلاش می‌کردند تا از آلمان به عنوان سدی در برابر ارتش سرخ استفاده کنند. در همان سال بود که پیمان آتلانتیک شمالی^۱ (NATO) بین نیروهای غربی امضا شد و دولت تازه تاسیس آلمان غربی^۲ (FRG) یا همان جمهوری فدرال آلمان نیز به آن پیوست. در ابتدا بریتانیا و فرانسه مخالف این امر بودند؛ زیرا در صورت تجهیز و حمله دوباره آلمان، این آمریکا نبود که مورد حمله قرار می‌گرفت، بلکه کشورهای اروپایی در خطر بودند؛ اما جنگ کره در ابتدای دهه‌ی ۵۰ میلادی، این معادلات را به هم زد. شبه جزیره کره در جنوب شرقی کشور چین، از سال ۱۹۰۵ در تصرف ژاپن بود. بعد از اتمام جنگ جهانی دوم و با خروج نیروهای ژاپنی از کره، آمریکایی‌ها از جنوب و نیروهای شوروی از شمال وارد کره شدند؛ در نتیجه قسمت جنوبی کره در اختیار ایالات متحده و قسمت شمالی نیز در اختیار شوروی قرار گرفت. این دو کشور مرز بین دو قسمت جدید مدار ۳۸ درجه شمالی تعیین کردند. در قسمت جنوبی حکومتی نزدیک به آمریکا و در کره شمالی حکومتی کمونیستی به رهبری کیم ایل سونگ سر کار آمدند. ژوئن سال ۱۹۵۰ بود که کیم ایل سونگ به کره جنوبی هجوم برد. از آنجا که کره شمالی حمایت‌های تسلیحاتی فراوانی از سوی شوروی دریافت می‌کرد، به سرعت بیشتر خاک کره را گرفت و فقط مقداری از جنوب غربی این کشور مانده بود که قطعنامه سازمان ملل^۳ با فشار آمریکا تصویب شد. به موجب این قطعنامه، نیروهای بین‌المللی با محوریت نیروهای آمریکایی وارد خاک کره شدند و ارتش کره شمالی را پس زدند. این نبرد تا سال ۱۹۵۳ به طول انجامید و در نهایت بدون هیچ‌گونه آتش‌بسی، نیروهای دو کشور به پشت مرزهای قبلی بازگشتند. همین نبرد بود که تهدید بالقوه اتحاد جماهیر شوروی را برای بریتانیا و فرانسه آشکار کرد و در نهایت رضایت آنها را مبنی بر تجهیز دوباره ارتش آلمان به عنوان سدی در برابر نفوذ شوروی جلب نمود. پس از پایان جنگ کره، بالاخره

1. The North Atlantic Treaty Organization

2. Federal republic germany

3. United nations security council resolution 82

بریتانیا و فرانسه راضی به مسلح شدن آلمان شدند. در نهایت در سال ۱۹۵۵ آلمان به ناتو پیوست و مجهز شد.

۲-۵-۲. بشردوستانه

کمک‌های بشردوستانه از طریق OMGUS هماهنگ و تامین مالی می‌شد. نهادهای بین‌المللی و خیریه‌ها تدارکات خاصی برای آلمان دیدند اما هیچ کدام به سازمان‌یافتگی کمک‌های آمریکایی نبود. طبق طرح مارشال، آمریکایی‌ها کمک‌های مستقیمی را برای مردم آلمان در نظر گرفته بودند. آلمانی‌ها مقداری از پرداخت‌ها را از طریق زغال‌های استخراج شده و مواد دیگر جبران می‌کردند. در مجموع تخمین زده می‌شود که در سال ۱۹۴۵، ۱۵ میلیون آلمانی آواره وجود داشت و تا سال ۱۹۴۷ همچنان ۹ میلیون آواره باقی مانده بود.

۲-۵-۳. حاکمیت

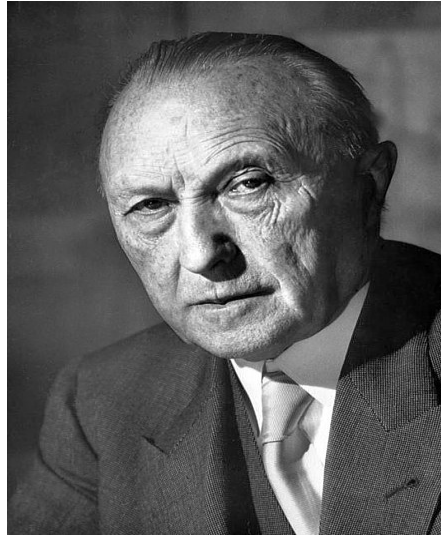
آمریکایی‌ها درصدد از بین بردن نازیسم از جامعه آلمان بودند. از جمله فعالیت‌های آن‌ها برای تحقق این امر، از بین بردن ساختارهای سیاسی و حزبی نازیسم، دستگیری و مجازات سران نازی و محروم کردن نازی‌های فعال از زندگی اجتماعی بود. در یکی از دادگاه‌های موسوم به نورنبرگ، ۲۱ نفر محاکمه شدند که ۱۰ نفر حکم اعدام و ۸ نفر حکم حبس ابد گرفتند.

۲-۵-۴. دموکراتیک سازی

هدف ایالات متحده، تحول زندگی سیاسی آلمان‌ها در راستای دموکراسی بود. در کنفرانس پوتسدام این توافق حاصل شده بود که احزاب سیاسی دموکراتیک در آلمان تشکیل و اجتماعات و بحث‌های سیاسی مجاز و تشویق شوند. رویکرد آمریکا استفاده از جنبش‌های موسوم به مردمی (Grassroots) و ایجاد جامعه آلمان از پایین به بالا بود. بر اساس این رویکرد، مردم هر منطقه، پایه‌ای برای جنبش‌های سیاسی و اقتصادی بودند و از اقدامات جمعی برای تاثیرگذاری و ایجاد تغییر در سطوح محلی، منطقه‌ای، ملی و بین‌المللی استفاده می‌شد. این جنبش‌ها برعکس مدل‌های رایج بالا به پایین و دستوری، خودجوش، طبیعی و پایین به بالا هستند. آمریکا تلاش می‌کرد در منطقه خود،

ساختارهای دموکراتیک را به صورت تدریجی و افزایشی در مردم القا کند. دولت نظامی ایالات متحده، مقامات ایالات یا Länder را که مسئولیت برخی امور داخلی به آنها واگذار شده بود، انتخاب می کرد. OMGUS با دقت و به مرور زمان، بسیاری از مسئولیت های خود را به مقامات ایالتی آلمان محول کرد. از مجموع ۱۶ ایالت آلمان، ۳ ایالت در منطقه تحت تصرف آمریکا قرار داشت. در نوامبر ۱۹۴۵ ایالات متحده، شورایی به نام Landerrat مشتمل بر مقامات آلمانی تشکیل داد و تا سال ۱۹۴۶ بسیاری از مسئولیت های اجرایی ۳ ایالت تحت تصرف خود را به این شورا واگذار کرد. به طور تدریجی اختیارات بیشتری به مردم آلمان داده شد و در واقع ایالات متحده تلاش می کرد تا توازنی بین بازگشت حاکمیت آلمان و نازی زدایی برقرار کند. آنها معتقد بودند با قدرت گرفتن شوروی در شرق اروپا، باید روند بازسازی آلمان سرعت بگیرد. بالاخره در سال ۱۹۴۹ اولین انتخابات سراسری در غرب آلمان برگزار و دولت FRG یا جمهوری فدرال آلمان به صدراعظمی آدناور^۱ تشکیل شد. دولت آدناور در سطح ملی، آلمان غربی را اداره می کرد، اما حاکمیت نهایی برای متفقین بود. آمریکا تلاش داشت تا از طریق مجموعه ای از فعالیت های فرهنگی و زیرساختی، دموکراسی را در آلمان برقرار کنند و نازیسم را از ساختار اجتماعی و سیاسی آلمان برچینند. آمریکایی ها نظام آموزشی آلمان را تغییر دادند و آزادی مطبوعات را تشویق کردند. ایده های نازیسم از کتب درسی حذف شد و معلمان سطوح ابتدایی و متوسطه گزینش و بسیاری از آنها برکنار شدند. همچنین OMGUS بود که به روزنامه ها مجوز می داد، بر آنها نظارت می کرد و عوامل رادیو و رسانه را نیز گزینش ضد نازی می کرد.

1. Konrad Adenauer



تصویر ۲: کنراد آدناور، نخستین صدراعظم جمهوری فدرال آلمان

۲-۵-۵. تثبیت و توسعه اقتصادی

پس از اشغال آلمان، متفکین مسائل سیاست‌های اقتصادی و بودجه‌ای شدند. بر روی کاغذ قرار بود تا صرفاً در حد لازم اقتصاد را ساماندهی کنند؛ یعنی آن مقداری که نیروهای خودشان دچار بیماری نشوند و نیازشان تامین شود. اما دولت نظامی آمریکا (OMGUS) برای تامین غذای آواره‌های آلمانی به سرعت شروع به احیای توان تولیدی آلمان کرد. در واقع چون به ایالات متحده فشار مالی وارد شده بود و آلمان‌ها هم از گذشته تکنولوژی صنایع مختلف را داشتند، می‌خواستند از این طریق هزینه غذا و پوشاک و دیگر نیازهای ضروری را کاهش دهند. همچنین بانک مرکزی آلمان زیر نظر آمریکا به فعالیت خودش ادامه داد. از اوایل ۱۹۴۶ بود که جمعی از اقتصاددانان آمریکایی این طرح را داشتند که رایش‌مارک^۱ آلمان با ارز دیگری جایگزین شود؛ اما ارز جدید در برنامه‌های لودویگ ارهارد^۲

-
1. Reichsmark
 2. Ludwig Erhard

، مسئول سیاست‌های اقتصادی منطقه آمریکا و وزیر اقتصاد دولت آلمان، تا سال ۱۹۴۸ معرفی نشد. لودویگ ارهارد که بسیاری او را معمار اقتصاد آلمان پس از جنگ می‌دانند، در کتاب خود رفاه برای همه می‌گوید:



«به نظر من همان‌گونه که داور در بازی فوتبال فقط نظارت می‌کند و حق بازی کردن ندارد، دولت نیز در اقتصاد فقط حق نظارت دارد و حقی برای دخالت مستقیم در فعالیت‌های اقتصادی ندارد.» به نظر ارهارد، هدف سیاست اقتصادی عبارت است از نظم دادن به فعالیت‌های اقتصادی و تعیین قواعدی که برای انجام فعالیت‌ها توسط فعالان اقتصادی، لازم و ضروری است.

در واقع این ارهارد بود که نظام اقتصادی اجتماعی بازار را برای آلمان جدید پایه‌ریزی کرد. مهم‌ترین اصل در «نظام اقتصادی بازار» به نظر او، برقراری و نگهداری شرایط رقابت بود و می‌گفت «مشتری در بازار مثل شاه است» و «رفاه برای همه» با «رفاه از طریق رقابت» از یکدیگر قابل تفکیک نیستند. ارهارد اعتقاد داشت که حقوق آزادی و دموکراسی باید همراه با آزادی مصرف و آزادی تولید باشد.

به نظر ارهارد، کارتل‌ها همیشه دشمن مصرف‌کننده هستند؛ لذا برای جلوگیری از ایجاد کارتل‌ها، یکی از وظایف مهم دولت را برقراری رقابت در بازار و حفظ و نگهداری آن می‌دانست. لودویگ ارهارد معتقد بود که واحدهای تولیدی در رابطه با تولیدات خود دارای مسئولیت هستند و دولت نیز مسئول اتخاذ سیاست‌های اقتصادی است.

ژنرال کلی^۱، فرمانده دولت نظامی آمریکا بین سال‌های ۱۹۴۷ تا ۱۹۴۹، منابع قابل توجهی را برای راه‌اندازی مجدد کارخانه‌ها و معادن آلمان اختصاص داد. اما فرانسه نگران دوباره قوت گرفتن آلمان بود و از همان ابتدا مقدار زیادی زغال از معادن آلمان به عنوان غرامت می‌گرفت. علی‌رغم صحبت‌های گذشته مبنی بر صنعت‌زدایی آلمان، در انتهای سال ۱۹۴۶ و در منطقه آمریکا، تولید صنعتی آلمان ۲.۴ برابر سال گذشته‌اش شد. هر چند این عدد ۴۵٪ مقدار تولید صنعتی قبل از جنگ بود و پیشرفت قابل توجهی به حساب می‌آمد.

1. Lucius D. clay



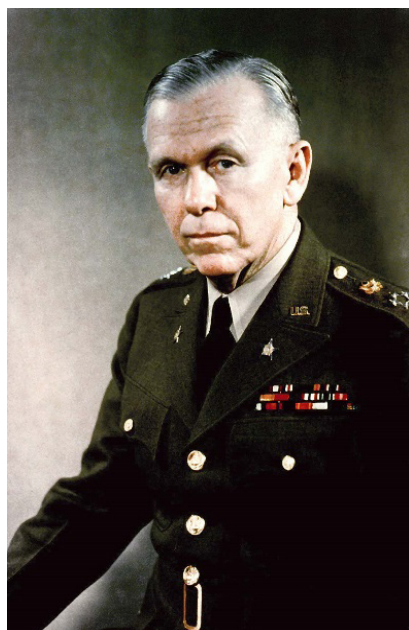
تصویر ۳: لودویگ ارهارد، وزیر اقتصاد دولت آدناور

۲-۶. جمع‌بندی

همانطور که پیش‌تر نیز گفته شد، ایالات‌متحده تصمیم داشت تا پس از پایان جنگ جهانی نقش فعالانه‌ای در انتقال قدرت حاکمیتی آلمان ایفا کند. در ابتدا طرح هنری مورگنتاو، وزیر خزانه‌داری وقت آمریکا، به تصویب رسید. او معتقد بود که باید آلمان را به کشوری با تولیدات عمدتاً دامداری و کشاورزی تبدیل کرد. در واقع مورگنتاو خواهان صنعت زدایی آلمان بود. طرح او در قالب بخشنامه‌ی موسوم به JCS ۱۰۶۷ ابلاغ شد. مطابق این بخشنامه دولت نظامی ایالات‌متحده در آلمان هیچ‌گونه اقدامی در جهت پیشرفت اقتصادی آلمان نمی‌کند. پس از گذشت قریب به ۲ سال و روشن شدن برخی موضوعات، ایالات‌متحده آمریکا راهبرد خود در قبال آلمان را تغییر داد. از ابتدای سال ۱۹۴۸، طرح مارشال^۱ جایگزین طرح مورگنتاو شد. آمریکایی‌ها در طول این ۲ سال متوجه شدند که رویه‌ی آنها مبنی بر صنعت زدایی آلمان باعث

1. Marshall plan

بیکاری، فقر و مرگ میلیون‌ها آلمانی شده و آن‌ها را به دامن شوروی می‌اندازد؛ مخصوصاً که گرایش‌های چپ و کمونیستی در غرب اروپا رواج پیدا کرده بود. در واقع این جنگ سرد بود که ایالات متحده را مجاب کرد تا رویه‌ی خود را نسبت به آلمان و باقی اروپا تغییر دهد. جرج مارشال، وزیر خارجه وقت ایالات متحده، پیشنهاد خود را بر اساس کمک‌های فراوان مالی و اقتصادی و کشورهای اروپایی به خصوص آلمان مطرح کرد. در واقع طرح مارشال عنوانی غیررسمی برای «برنامه بازسازی اروپا»^۱ بود.



تصویر ۴: جرج مارشال، رئیس ستاد مشترک، وزیر خارجه و وزیر دفاع آمریکا در زمان روزولت

در تاریخ ۵ ژوئن ۱۹۴۷، هری ترومن رئیس جمهور وقت آمریکا در معرفی طرح مارشال^۲ سخنرانی خود را در دانشگاه هاروارد انجام داد. وی در این سخنرانی اینطور بیان کرد:

-
1. European recovery plan
 2. George marshall

«این منطقی به نظر می‌رسد که آمریکا باید هر چه در توان دارد انجام دهد تا به بازگشت سلامت عادی اقتصادی به جهان کمک نماید، زیرا بدون آن هیچ ثبات سیاسی و صلح پایداری باقی نخواهد ماند. سیاست ما علیه هیچ کشور یا عقیده‌ای نیست، بلکه علیه گرسنگی، فقر، ناامیدی و آشوب است. هدف، احیای یک اقتصاد پویا در جهان است، به گونه‌ای که زمینه‌ساز ایجاد چنان شرایط سیاسی و اجتماعی‌ای شود که در آن نهادهای آزاد به وجود بیایند. من اعتقاد دارم این کمک نباید بر مبنای کمک‌های خرد باشد زیرا مشکلات زیادی را ایجاد می‌کند. هر کمکی که از این به بعد توسط این دولت انجام خواهد گرفت، باید به جای یک مسکن محض، یک درمان ایجاد نماید. واضح است پیش از آنکه هر کمک جدیدی توسط ایالات متحده به منظور بهبود اوضاع و کمک به اروپا برای بازسازی صورت گیرد، کشورهای اروپایی باید در مورد نیازهایشان با هم به توافق برسند و مشخص نمایند که خودشان حاضرند چه نقشی را ایفا نمایند تا اقداماتی که ممکن است توسط این دولت انجام گیرد، به نتیجه‌ی مناسب برسد.»

در این ابتکار، آمریکا کمک‌های کوچک به اروپا را متوقف کرد و در مقابل کمک محض، مفهوم «بازسازی اقتصادی درونزا» را جایگزین نمود؛ به این معنی که دولت‌های اروپایی پس از پایان این برنامه، از کمک‌های خارجی بی‌نیاز شوند.

۱۶ کشور اروپایی با برپایی اجلاسی، موافقت خود را با این طرح اعلام کردند. هر چند شوروی با اعمال نفوذ بر کشورهای نزدیک به خود تعدادی از آن‌ها را از حضور در این طرح منع کرد. بنابراین اروپا در پذیرش طرح مارشال به دو بخش شرقی و غربی تقسیم شد. بخش غربی به رهبری بریتانیا و فرانسه طرح مارشال را پذیرفتند و بخش شرقی به رهبری شوروی از پذیرش آن سرباز زدند.

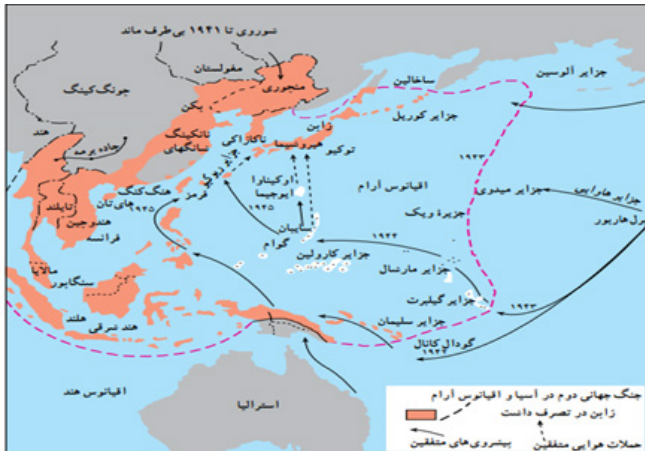
ایالات متحده فهمیده بود که با اجرای طرح مارشال همزمان ۲ هدف را نشانه می‌گیرد. نه تنها این طرح مانع نفوذ شوروی در اروپا می‌شد، بلکه بازار بزرگی را برای محصولات آمریکایی فراهم می‌کرد. در طول حدود ۹ سال اجرای این برنامه، ایالات متحده ۳۵ میلیارد دلار کمک‌های فنی و اقتصادی به کشورهایی که حاضر شدند در این برنامه شرکت نمایند تخصیص داد که نزدیک ۳۱ میلیارد دلار از آن کمک بلاعوض و مابقی به صورت وام بوده است. این مبلغ معادل ۴۴۸ میلیارد دلار در سال ۲۰۲۱ ارزش داشته است. پیش از آن نیز، از زمان پایان جنگ تا آغاز طرح مارشال، ایالات متحده ۳۵ میلیارد دلار به کشورهای جنگ زده کمک نموده بود. در پایان سال ۱۹۵۱ طرح مارشال با برنامه امنیت متقابل جایگزین شد.

۳- بررسی تجربه ملت‌سازی غربی در ژاپن

۳-۱. مروری بر وضعیت ژاپن در جنگ جهانی دوم

ژاپن پیش از آغاز جنگ جهانی دوم به منظور توسعه اقتصاد خود نیاز به منابع طبیعی داشت و هرچه صنعت و اقتصاد این کشور بیشتر رشد می‌کرد، کمبود این منابع بیشتر نمایان می‌شد. به همین دلیل امپراتوری ژاپن با حمایت شخص امپراتور، نخبگان و تشکیلات نظامی خواهان سلطه و توسعه نفوذ خود در سرتاسر شرق آسیا و اقیانوس آرام شد. آن‌ها سیاست‌های کشورگشایانه خود را از سپتامبر ۱۹۳۱ با حمله به منچوری چین آغاز کردند و از آنجا که چین هم توان پاسخگویی نداشت جنگ با تسخیر منچوری توسط ژاپن پایان یافت.

ژاپن در ژانویه ۱۹۳۷ با حمله به چین جنگ جهانی دوم را در آسیا شروع کرد. آلمان نیز در مارس ۱۹۳۸ بدون تمسک به جنگ، اتریش را که پس از جنگ جهانی اول از این کشور جدا شده بود را به خود الحاق کرد. آلمان نازی و امپراتوری ژاپن جنگ جهانی دوم را با این هدف آغاز کردند که سلطه دائم خود را از طریق پیروزی‌های نظامی به ترتیب بر اروپا و آسیا تثبیت کنند. این دو کشور مهم‌ترین اعضای مجمع دول محور به شمار می‌رفتند که بر مبنای نارضایتی از مناسبات جهانی و ضدیت با کمونیسم پس از جنگ جهانی اول شکل گرفته بود.



نقشه ۲: متصرفات ژاپن در نیمه جنگ جهانی دوم

سال ۱۹۴۱ به تعبیری نقطه عطفی در جنگ جهانی دوم بود. در ژوئن این سال آلمان که بخش عمده اروپا را فتح کرده بود، با زیر پا گذاشتن پیمان خود با اتحاد جماهیر شوروی به این کشور حمله کرد. در آسیا نیز ژاپن با حمله به پایگاه پرل هاربر^۱ در اقیانوس آرام، آمریکا را که پیش از این تنها با کمک‌های مالی به اروپا در جنگ حضور داشت، به مداخله مستقیم وادار کرد. هرچند در مورد این حادثه عده‌ای معتقدند که آمریکا از حمله ژاپن اطلاع داشت اما به پایگاه خود دستور آماده باش یا عقب نشینی نداد تا بتواند بهانه‌ای برای ورود مستقیم به جنگ پیدا کند. آمریکا پس از این حمله علیه ژاپن اعلان جنگ داد و از آنجایی که ژاپن متحد آلمان بود، آلمان متقابلاً به آمریکا اعلان جنگ کرد. با توقف ماشین جنگ آلمان در سال ۱۹۴۳ ورق جنگ برگشت و نیروهای متفقین برتری نسبی پیدا کردند و در می ۱۹۴۵ ارتش آلمان در برابر اتحاد جماهیر شوروی تسلیم شد.

در تاریخ ۲۶ ژانویه ۱۹۴۵، در کنفرانس پوتسدام^۲ که با حضور هری ترومن، ژوزف استالین و وینستون چرچیل برگزار شد حمله به ژاپن نهایی گردید. شورای متفقین به ژاپن یک اولتیماتوم داد تا اگر تسلیم نشود، کاملاً نابود خواهد شد اما ژاپن این اولتیماتوم را رد کرد. پس از چند ماه مقاومت از سوی این کشور در مرحله آخر، نیروی دریایی ژاپن در جولای ۱۹۴۵ اعلام کرد دیگر قادر به انجام عملیات نظامی نیست و به همین دلیل ژاپن حمله متفقین به این کشور را بسیار قریب‌الوقوع می‌دانست. لذا به منظور کاهش هزینه‌های شکست اقدام به تماس با ایالات متحده آمریکا کرد اما تمام راه‌های ارتباطی بسته شده بود. همچنین ژاپنی‌ها به صورت محرمانه از اتحاد جماهیر شوروی که به صورت مستقیم در جنگ با ژاپن نبود، تقاضای وساطت کردند اما اطلاع نداشتند که شوروی در حال آماده‌سازی جنگ علیه خودشان است. در ۶ آگوست ۱۹۴۵ آمریکا به منظور پایان جنگ بمب اتم را بر روی شهر هیروشیما انداخت. این حمله برای ژاپن حدود ۱۳۵-۷۰ هزار کشته برجای گذاشت. اتحاد جماهیر شوروی نیز برای عقب

1. Pearl Harbor

2. Potsdam

نماندن از آمریکا در ۸ اگوست به ژاپن اعلام جنگ کرد و در ۹ اگوست به ایالت منچوری وارد شد. آمریکا صرفاً برای نشان دادن برتری خود نسبت به دیگر متفقین و جلوگیری از ورود اتحاد جماهیر شوروی به این کشور، دست به فاجعه دیگری زد و در همین روز بمب هسته‌ای دوم خود را بر روی ناگازاکی انداخت. این حمله نیز حدود ۴۰ تا ۶۰ هزار کشته دیگر برای ژاپن به همراه داشت.^۱ ژاپن که دیگر کاهش هزینه‌های شکست را بی‌فایده می‌دانست در دهم همین ماه به صورت غیرعلنی به متفقین خبر داد که آماده تسلیم شدن است. برای ژاپنی‌ها حفظ نهاد امپراتوری از جایگاه ویژه‌ای برخوردار بود لذا از طریق سوئسی‌ها اعلام کردند که شرط پذیرفتن تسلیم، ضمانت امنیت امپراتور است. وزیر خارجه آمریکا نیز در جواب اظهار داشت که به دنبال تسلیم بی‌قید و شرط است و تصمیم درباره امپراتوری و دولت ژاپن برعهده فرمانده شورای متفقین است. شرایط تسلیمی که شورای متفقین برای ژاپن در نظر گرفته بودند عبارت بود از^۲:

- ۱- تسلیم بی‌قید و شرط ژاپن
 - ۲- مجازات رهبران نظامی جنگ
 - ۳- اشغال ژاپن توسط متفقین تا زمان ایجاد نظم جدید و از بین بردن توانایی ایجاد جنگ
 - ۴- انحلال امپراتوری ژاپن
 - ۵- خلع سلاح نظامی ژاپن
 - ۶- پیگیری قانونی جنایات جنگی
 - ۷- ایجاد آزادی بیان، دین، اندیشه و احترام به حقوق بشر
 - ۸- کاهش ظرفیت اقتصادی به منظور جلوگیری از بروز جنگ مجدد
- چند روز پس از مذاکرات پشت پرده، امپراتوری ژاپن در ۱۵ اگوست طی یک پیام رادیویی تسلیم شدن ژاپن به کشورهای متفقین را اعلام کرد. با توجه به نقش جدی‌تر آمریکا در تسلیم شدن ژاپن (برخلاف آلمان که اشغال آن میان کشورهای متفقین تقسیم شده بود)، اشغال ژاپن به نمایندگی از شورای متفقین به ژنرال مک‌آرتور که پیش از این

1. <https://www.history.com/topics/world-war-ii/bombing-of-hiroshima-and-nagasaki>

2. <https://rc.majlis.ir/fa/law/show/94431>

فرمانده نیروهای ارتش آمریکا در شرق دور بود، سپرده شد. در دوم سپتامبر نیز نمایندگان امپراتور و ارتش ژاپن با حضور بر روی ناوگان نیرو دریایی ایالات متحده آمریکا با نام میزوری^۱ در خلیج توكيو اسناد تسلیم را امضا کردند.



تصویر ۵: لحظه امضای سند تسلیم بلاشرط ژاپن توسط مقامات این کشور در پایان جنگ جهانی دوم

۲-۳. نقش آمریکا و نهادهای بین‌المللی در ملت‌سازی ژاپن

تجربه آلمان به آمریکا نشان داده بود که تغییرات تحت نظر شورای متفقین خصوصا در مواردی که نیاز به تدوین سیاست است، به سختی جلو می‌رود یا متوقف می‌شود. لذا با توجه به نقش غالب خود در پایان جنگ علیه ژاپن، ایالات متحده آمریکا تصمیم گرفت تا پیش‌قدم شود و به تنهایی مسئولیت این امر را برعهده گیرد؛ هرچند به استفاده از کمک‌های بین‌المللی نیز تمایل داشت و در مواردی مثل چالش‌های نظامی از کشورهای متفقین کمک گرفت. آمریکا برای پیش‌برد برنامه‌های مدنظر خود و احساس تعلق کشورهای متفقین نسبت به نظارت و مشاوره در روند تغییرات ژاپن دو نهاد بین‌المللی تاسیس نمود که عبارتند از: ۱- کمیسیون خاور دور^۲ - شورای عالی متفقین برای ژاپن^۳.

1. Missouri

2. the Far Eastern Commission

3. Allied Council for Japan (ACJ)

۳-۲-۱. کمیسیون خاوردور

این کمیسیون در فوریه ۱۹۴۶ در واشنگتن تاسیس شد و از نمایندگان ۱۱ کشوری که علیه ژاپن جنگیده بودند، تشکیل شد. این کمیسیون نقش‌های زیر را عهده‌دار بود:

- ۱- تدوین سیاست‌هایی که به محقق شدن شرایط تسلیم ژاپن کمک کند.
- ۲- دستورات و اقدامات فرمانده عالی قدرت‌های متفقین را بررسی کند.
- ۳- فرماندهی شورای عالی متفقین^۱ را کنار بگذارد.
- ۴- در قانون اساسی بازنگری کند و اسناد نهایی را بازبینی نماید.

این کمیسیون اگرچه به صورت نهاد نظارتی طراحی شده بود اما به دلایل زیر نهاد موفقی نبود:

- ۱- این کمیسیون قدرتی برای عملیات نظامی یا پاسخ به مشکلات محلی نداشت.
- ۲- کمیسیون زمانی شکل گرفت که بسیاری از سیاست‌های اولیه نسبت به ژاپن قبل از آن برنامه‌ریزی شده بود.^۲
- ۳- نیاز بود تا اکثریت اعضا شامل آمریکا، چین، اتحاد جماهیر شوروی و انگلستان قبل از تصویب یک طرح هم نظر باشند و این امر باعث می‌شد تا کمیسیون کارایی لازم را نداشته باشد.

در صورتی که هر کدام از این اعضای مذکور نسبت به یک توافق هم‌رای نمی‌شدند، بخشنامه‌های موقت فرماندهی عالی قدرت‌های متفقین مجاز به اجرا بود و همین مجوز سبب می‌شد که ژنرال مک آرتور به عنوان فرماندهی عالی قدرت‌های متفقین بتواند تا حدود زیادی کمیسیون را نادیده بگیرد و آن را دور بزند.

1. SCAP (The Supreme Commander for the Allied Powers)

۲. ژنرال مک آرتور ۶ ماه پیش از تشکیل این نهاد به فرمانده شورای عالی متفقین انتخاب شده بود و در این مدت بسیاری از سیاست‌های اولیه نسبت به ژاپن بنیان‌گذاری شده بود.



تصویر ۶: نشست اعضای کمیسیون خاوردور برای اداره شورای متفقین ژاپن پس از جنگ جهانی دوم، واشنگتن، ۱۹۴۵

۳-۲-۲. شورای عالی متفقین برای ژاپن

این شورا در آوریل ۱۹۴۶ در توکیو با حضور کشورهای چین، اتحاد جماهیر شوروی، انگلستان و ایالات متحده آمریکا تاسیس شد. هدف از تشکیل این شورا مانند کمیسیون خاوردور ارائه مشورت و توصیه به فرماندهی شورای عالی متفقین بود، این شورا نیز هرگز به ابزار مهمی در سیاست‌گذاری تبدیل نشد چرا که نماینده فرماندهی شورای عالی متفقین ریاست این شورا را بر عهده داشت و موظف به مشورت یا پذیرش توصیه‌های آن‌ها نبود، بنابراین این شورا در طول دوره حضور کم‌رنگی داشت.

۳-۲-۳. آمریکا

در جریان تسلیم شدن ژاپن، آمریکا بر تسلیم بدون قید و شرط این کشور اصرار داشت و ژاپن مجبور به پذیرش آن شد. علاوه بر این، کمیسیون‌هایی که در ادامه تشکیل شدند توانایی محدود کردن اقدامات آمریکا را نداشتند و آمریکایی‌ها نیز در دامنه اختیارات خود محدودیتی جز رفتار صحیح با غیرنظامیان ادعا نمی‌کردند. به عنوان مثال هری ترومن رئیس‌جمهور وقت آمریکا در نامه‌ای به ژنرال مک‌آرتور اینگونه بیان داشت که حکمرانی امپراتور و دولت ژاپن باید تابع نظر او باشد و در ادامه به موارد زیر اشاره کرد:

“

«you will exercise your authority as you deem proper to carry out your missionSince your authority is supreme, you will not entertain any questions on the part of the Japanese as to its scope.»

«برای انجام مسئولیت خود هر آن‌گونه که صلاح می‌دانید عمل کنید... از آنجا که حکمرانی شما مقتدر است، شما سرگرم پاسخ به سوالات ژاپنی‌ها نخواهید شد.»

علاوه بر مصوبات توافق شورای عالی متفقین به ژنرال مک‌آرتور، دو سند دیگر نیز ابلاغ شد. یکی از آن‌ها که برنامه‌ای بلندپروازانه از دموکراتیک‌سازی سیاسی و اقتصادی بود، که به کمیته هماهنگی دولت، جنگ و نیروی دریایی^۱ محول شده بود. سند دیگر نیز یک دستور نظامی برای هدایت برنامه اشغال بود که در مرحله اولیه اشغال پنهان ماند.



تصویر ۷: ژنرال داگلاس مک‌آرتور فرمانده شورای عالی متفقین

1. the State, War and Navy Coordinating Committee (SWNCC)

۳-۳. چالش‌های آمریکا در مسیر ملت‌سازی در ژاپن

آمریکا در حالی پس از جنگ وارد ژاپن شد که از طرفی فقر، گرسنگی و بی‌سامانی‌ها بیداد می‌کرد و از طرفی حزب کمونیسم که پیش از جنگ قدرت چندانی نداشت، نیروهای خوبی را در حین جنگ تربیت کرده بود. همین عوامل سبب شد که آمریکا با چالش‌های زیادی مواجه شود.

۳-۳-۱. امنیت

در زمانی که ژاپن تسلیم شد، هنوز ۳/۶ الی ۴/۳ میلیون سرباز برای دفاع از ژاپن در جزایر این کشور مسلح بودند، که از این میزان ۱/۶ میلیون نفر در چین و منچوری حضور داشتند. چالش امنیتی دیگر که بر مشکل حضور نیروهای نظامی در ژاپن می‌افزود این بود که مشخص نبود آیا همه این سربازها مطابق دستور امپراتوری تسلیم می‌شوند یا نه؟ کما اینکه برخی از سربازها با وجود تسلیم شدن امپراتور تا سال ۱۹۷۰ با آمریکا می‌جنگیدند.

۳-۳-۲. بشردوستانه

جنگ جهانی دوم از ژاپن ۲ میلیون نفر قربانی گرفت و نزدیک به ۱۲۳ هزار کودک یتیم یا رها شده برجای گذاشت. همچنین در خلال جنگ، نزدیک به ۹ میلیون نفر بی‌خانمان و ۶۵ درصد خانه‌های توکیو ویران شدند. علاوه بر این سیستم ملی توزیع غذا در این کشور کاملاً نابود شده بود و بسیاری از مردم این کشور با گرسنگی روبرو شدند. نزدیک به ۳ میلیون غیر نظامی نیز در خارج از کشور حضور داشتند که بیشترین حضور آن‌ها در منچوری (۹۹۸/۸۱۵ نفر)، کره (۷۱۲/۵۸۳ نفر)، چین (۴۲۸/۵۱۸ نفر)، ساخالین (۳۷۳/۲۲۳ نفر) و فرموسا (۳۰۷/۱۴۷ نفر) بودند. باتوجه به از بین رفتن سیستم حمل‌ونقل دریایی ژاپن کشتی‌های محدودی برای بازگشت غیرنظامیان به این کشور در دسترس بودند، همین امر بازگشت این افراد را با چالش مواجه کرده بود. ژاپن نیز در خلال جنگ ۳۰ هزار اسیر از کشورهای متفقین گرفته بود که در اردوگاه‌های ژاپن نیاز به غذا و مراقبت‌های پزشکی و امکانات خروج داشتند.

۳-۳-۳. حاکمیت

علی‌رغم این‌که ژاپن با بحران‌های اقتصادی و حقوق بشری مواجه شده بود، امپراتور حمایت اکثریت مردم این کشور را داشت و ساختار اداری، پارلمان ژاپن و کابینه او نیز همچنان آماده همکاری بودند. از طرفی با توجه به حمله ژاپن به پایگاه پرل هاربر، مردم آمریکا به شدت احساسات ضد ژاپنی داشتند. طبق یک نظرسنجی که در ژانویه ۱۹۴۵ انجام شد، ۷۷ درصد آمریکایی‌ها خواستار مجازات سخت برای امپراتوری ژاپن بودند. همین امر چگونگی استفاده از دولت ژاپن، عملکرد گسترده نظارت و نحوه تعیین مسئولیت جنگ را به یکی از موضوعات کلیدی تصمیم‌گیرندگان آمریکایی تبدیل کرده بود.

۳-۳-۴. دموکراتیک‌سازی

ژاپن پیش از حضور آمریکا در این کشور نیز یک قانون اساسی داشت اما پارلمانی نبود. این قانون در سال ۱۸۹۰ تصویب شده بود و در آن قدرت حاکمیت به امپراتور و قدرت سیاسی میان گروه‌های کوچک نخبگان تقسیم شده بود. احزاب سیاسی برای دستیابی به قدرت با ارتش، بدنه بروکرات دولت، صنعت‌گران برجسته و گروه‌های نزدیک به امپراتور رقابت می‌کردند. از سال ۱۹۲۵ به همه مردان بالای ۲۵ سال حق رای داده شد بود اما نمایندگان آن‌ها به راحتی می‌توانستند از شورای احزاب خارج شوند چرا که حزب اکثریت به صورت خودکار نمی‌توانست دولت را تشکیل دهد. در این ساختار، امپراتور نخست‌وزیر را انتخاب می‌کرد اما ارتش از نظر قانونی تابع نخست‌وزیر نبود و ارتش نیز از این نقص ساختاری کمال بهره‌برداری را می‌کرد. در این قوانین گرچه آزادی‌های سیاسی مانند آزادی بیان وجود داشت اما به شدت محدود بود و برای حفظ دموکراسی کافی به حساب نمی‌آمد.

۳-۳-۵. تثبیت و توسعه اقتصادی

با پایان جنگ جهانی دوم یک چهارم ثروت ژاپن نابود و اقتصاد غیرنظامی این کشور در حال فروپاشی بود. واردات کالاهای اساسی قطع و دسترسی به مواد اولیه مانند مواد غذایی،

سوخت، لباس، مسکن و تقریباً همه مایحتاج زندگی روزمره بسیار سخت شده بود. ژاپنی‌ها که از مستعمرات خود به عنوان محل تامین مواد اولیه و بازار کالاهای نهایی استفاده می‌کردند، محروم شدند. آنچه از تجهیزات و کارخانجات ژاپن باقی مانده بود برای جبران خسارت در نظر گرفته شده بود. وزارت دارایی و بانک ژاپن برای پرداخت بدهی‌های دولت به کارگران، سربازان و پیمانکاران، پول چاپ می‌کرد و زمینه را برای تورم شایع فراهم می‌آورد.

۳-۴. نحوه ورود آمریکا به ژاپن

تصمیم آمریکا این بود که مانند آلمان، دولت نظامی تاسیس نکند و با استفاده از ظرفیت‌های اداری موجود در ژاپن این کشور را اداره کند لذا ژنرال مک‌آرتور جدای از اینکه فرماندهی نیروهای خاوردور و همچنین مسئول نیروهای ژاپن، اوکیناوا و کره بود، با توجه به فرماندهی عالی شورای متفقین ریاست اشغال نظامی و ساخت روبنای اداری ژاپن را نیز برعهده داشت. ورود آمریکا به ژاپن را می‌توان به دو سطح تقسیم کرد: ۱- نظامی ۲- عمرانی و اقتصادی

۳-۴-۱. نظامی

در مرحله اولیه اشغال، نیروهای نظامی شورای متفقین تحت عنوان "دولت نظامی" در هشت منطقه و ۴۶ استان سازمان‌دهی شدند. هر تیم محلی دارای بخش‌هایی مانند اقتصاد، اطلاعات، آموزش و پرورش و بهداشت عمومی بود که این بخش‌ها به موازات دولت تعریف می‌شدند. تصمیمات در توکیو گرفته و برای اجرا به فرمانداران و شهرداران ارسال می‌شد. وظیفه تیم‌های محلی دولت نظامی این بود که در سطح محلی، خود اجرای تصمیمات را مشاهده کنند و به ستاد گزارش دهند. این تیم بعدها به تیم امور مدنی تغییر نام داد و از غیرنظامیان نیز کمک گرفت.

گرچه اشغال به اسم شورای متفقین بود ولی ایالات متحده آمریکا از همان ابتدا، کنترل یک جانبه اعمال می‌کرد و در مسائل نظامی به طور خاص از کمیسیون خاوردور و نهادهای نظارتی وابسته به اشغالگران عبور می‌کرد. در اولین طرح، ایالات متحده آمریکا ۶۰۰ هزار سرباز برای اشغال پیش‌بینی می‌کرد که این شامل ۳۱۵ هزار نفر از

آمریکا، ۱۳۵ هزار نفر از کشورهای مشترک المنافع انگلیس، ۶۰ هزار نفر از چین و ۱۷۵ هزار نفر از اتحاد جماهیر شوروی بود. همه این نیروها تحت فرماندهی ایالات متحده آمریکا تعریف می‌شدند. هر چند در ادامه چنین چیزی محقق نشد و این اعداد مورد بازنگری قرار گرفت چرا که اتحاد جماهیر شوروی و چین کمک نکردند و عملاً کشورهای مشترک المنافع انگلیس مسئولیت اشغالگری خود را به طور کامل ایفا نکردند. این نیروها مجموعاً ۴۵ هزار نفر سرباز انگلیسی و مشترک المنافع با انگلیس بودند که در فوریه ۱۹۴۶ در اطراف هیروشما مسئولیت گرفتند و عملاً، اکثر نیروهای مورد نیاز از سوی ایالات متحده تامین شد.

۳-۴-۲. عمران و اقتصادی

ژنرال مک‌آرتور علاوه بر وظیفه اشغال نظامی، ماموریت ایجاد دموکراسی سیاسی و اقتصادی را نیز دریافت کرده بود. از همین رو ساختار فرماندهی عالی قدرت‌های متفقین را عوض کرد. او به جای اینکه امور مدنی را به ستاد عمومی خود محول کند، ستادی جدید شامل ۹ بخش که تقریباً از نظر ساختار موازی دولت ژاپن بود، در کنار فرماندهی خاور دور به وجود آورد.

ژنرال مک‌آرتور در آگوست ۱۹۴۵ به دولت ژاپن دستور داد که دفتری برای تعامل با فرماندهی شورای عالی متفقین تاسیس کند. دفتر ارتباط مرکزی در توکیو و دفاتر رابط نیز در هر استان برای خدمت به تیم محلی دولت نظامی تاسیس شد. دفتر توکیو کانال اصلی ارتباط میان بخش ویژه فرماندهی شورای عالی متفقین با دولت ژاپن بود. این دفاتر در دسامبر ۱۹۴۷ منسوخ شدند و پس از آن، کارکنان مستقیماً با وزارتخانه‌ها و سازمان‌هایی که بر آن‌ها نظارت داشتند، ارتباط برقرار می‌کردند و دفاتر رابط محلی نیز به کمک تیم‌های محلی دولت نظامی می‌شتافتند. این ستاد جدید عمدتاً توسط کارمندان و افسران آمریکایی که دیگر وضعیت نظامی نداشتند، اداره می‌شد و در زمان اوج فعالیت‌های خود (سال ۱۹۴۸) حدود ۳/۵۰۰ نفر را به کار گرفته بود.

۳-۵. نگاه آمریکا به ژاپن در دوران ملت‌سازی

سیاست آمریکا تا سال ۱۹۴۷ مبنی بر اشغال نظامی ژاپن ادامه داشت اما پس از این سال، رویکرد آمریکا نسبت به ژاپن از یک دشمن سابق به یک متحد آینده‌تغییر کرد چرا که سیاست‌گذاران آمریکایی به طور فزاینده‌ای نگران اتحاد جماهیرشوروی و گسترش نفوذ کمونیسم در جهان بودند. مخصوصاً اینکه کمونیسم به همسایه‌های ژاپن نظیر چین رسیده بود. لذا باید روابط میان این دو کشور را به قبل از سال ۱۹۴۷ و بعد از آن تقسیم کرد:

الف) آگوست ۱۹۴۵ تا اواخر سال ۱۹۴۶:

ژنرال مک آرتور در حالی وارد ژاپن شد که نارضایی عمومی علیه هیات حاکمه جنگ طلب در این کشور به اوج خود رسیده بود. فقر عمومی، گرسنگی و بی‌سامانی بر این نارضایتی‌ها دامن می‌زد. سیاست مک آرتور به دنبال سیاست کلی آمریکا در زمان ریاست‌جمهوری روزولت مبنی بر تأکید بر مبارزه علیه فاشیسم و جنگ‌افروزی آن‌ها بود. بر این اساس، سندیکاها، کارگری، احزاب چپ و به خصوص حزب کمونیست ژاپن زیر فشار قرار نگرفتند. در واقع آمریکایی‌ها در حین جنگ کوشش کردند از این حزب به عنوان نیروی پشت جبهه علیه حکومت ژاپن استفاده کنند.

به طور خلاصه، فلسفه سیاسی هیات آمریکایی در این مرحله عبارت بود از جلوگیری از جنگ‌افروزی مجدد ژاپن به مدتی نامحدود از طریق دموکراتیک کردن سیستم حکومتی آن. اعضای کمیسیون عالی آمریکا در ژاپن به غلط فکر می‌کردند که اگر نظام سیاسی ژاپن را عوض کنند خواهند توانست از جنگ‌افروزی و کینه‌توزی ژاپن برای همیشه جلوگیری کنند. در حالی که نمی‌توانستند یا نمی‌خواستند بدانند که فشار اقتصادی آمریکا بود که ژاپن را به جنگ دوم جهانی کشاند.

در سال ۱۹۴۶ مک آرتور قانون اساسی جدید ژاپن را بر پایه لیبرال دموکراسی تدوین کرد. اساسی‌ترین ماده این سند تاریخی، ماده ۹ آن بود که ژاپن را برای همیشه از شروع جنگ و اعمال زور برای حل مسائل بین‌المللی منع می‌کرد. هرچند پس از مدتی کوتاه، یعنی سال ۱۹۵۳، نیکسون از ژاپنی‌ها خواست که این ماده را نادیده بگیرند.

ب) سال ۱۹۴۷ به بعد (پس از تغییر قانون اساسی ژاپن):

سال ۱۹۴۷ سال تعیین‌کننده‌ای در روابط بین آمریکا و ژاپن است. با روی کارآمدن ترومن و اعلام «دکترین ترومن» و شروع جنگ سرد، سیاست کلی آمریکا در سطح جهانی و از جمله در ژاپن، چرخشی بزرگ پیدا کرد. ناگفته نماند که نشانه‌های این تغییر سیاست از اواخر جنگ به آسانی به چشم می‌خورد؛ به طوری که بلافاصله پس از تسلیم ژاپن، به دستور آمریکا به تمام سربازان ژاپنی در مناطق اشغالی از سوی آن‌ها در هند و هندوچین (منطقه‌ای در جنوب شرق آسیا) فرمان داده شد نه تنها اسلحه‌های خود را به زمین نگذارند، بلکه بلافاصله آن را متوجه ارتش سرخ در چین و ارتش «ویت مین» در هندوچین کنند. با اوج گرفتن حرکت ضد کمونیستی در آمریکا و انگلیس، از سال ۱۹۴۷ نقش ژاپن از یک کشور اشغال شده تبدیل به یک متحد استراتژیک علیه شوروی و گسترش سوسیالیسم شد. ترومن با تصویب بیانیه NSC/۱۳ در شورای امنیت ملی آمریکا به دنبال آماده کردن ژاپن دموکراتیک بود. ایالات متحده این کار را برای ورود ژاپن به جرگه جامعه دنیای آزاد، به عنوان یک شریک تجاری در پیش گرفت.

به این ترتیب، ترس از سوسیالیسم و شوروی، سیاست اساسی آمریکا در ژاپن را از دموکراتیک کردن تبدیل به تجدید حیات اقتصادی آن کشور متمایل کرد. ترس دیگر آمریکا از سیاست دموکراتیک کردن در ژاپن عبارت از آن بود که آزمایش روی چین سیاست‌های دموکراتیکی ممکن بود باعث رشد احزاب چپ و قوانین ضد کارتل شود که عواقب آن به احتمال زیاد به خاک آمریکا هم سرایت می‌کرد. در پی این تغییر سیاست، در ژاپن نیز همچون آلمان، صنایع بزرگ به همان شرکت‌ها و خانواده‌هایی برگردانده شد که ژاپن را در جنگ جهانی دوم مسلح کرده بودند.^۱

1. <https://donya-e-eqtasad.com>

۳-۶. ملت‌سازی چگونه رقم خورد؟

تقریباً تمامی طرف‌های درگیر جنگ، موفقیت اشغال ژاپن را به ایالات‌متحده منتسب می‌کردند. البته این کشورها تا به امروز از ثمره این اظهار نظر بهره‌مند هستند. نتایج مثبتی که در حال حاضر در ژاپن دیده می‌شود یک شبه بوجود نیامده است بلکه حاصل تلاش‌های فراوانی است. اشغالی که به سرپرستی یک ژنرال آمریکایی انجام شد، مسلماً موفقیت بیشتری داشت تا اینکه ایالات‌متحده می‌خواست به ژاپن لشکرکشی کند و دموکراسی را در آنجا گسترش دهد. با این رویکرد، دشمن سابق به یک متحد قابل اعتماد تبدیل شد.

۳-۶-۱. امنیت

آمریکایی‌ها معتقد بودند که بیشتر سربازان ژاپنی از فرمان امپراتور مبنی بر تسلیم شدن، تبعیت می‌کنند و همکاری‌های لازم را انجام می‌دهند. با این وجود این نگرانی وجود داشت که برخی از سربازها از این فرمان تبعیت نکنند و نیروهای اشغالگر در استان‌های مختلف با مقاومت‌های متناوب و احتمالاً منسجم روبرو شوند. از همین رو ژنرال مک‌آرتور در ابتدا تخمین می‌زد که در شش ماه اول اشغال به ۲۰۰ الی ۶۰۰ هزار سرباز نیاز دارد. او طرحی دو مرحله‌ای برای اشغال ژاپن برنامه‌ریزی کرده بود که در مرحله اول مستلزم ورود ۲۲ لشکر، ۲ هنگ رزمی به همراه واحدهای هوایی و دریایی بود که در بیش از ۱۴ واحد پراکنده شوند.

در اول سپتامبر ۱۹۴۵ ژنرال مک‌آرتور و نیروهای ارتش هشتم آمریکا به ژاپن وارد شدند. ارتش هشتم به سرعت در نیمه شمالی کشور وارد شدند و مواضع خود را در دست گرفتند. در چهارم سپتامبر نیز ارتش ششم آمریکا از جنوب وارد ژاپن شد و در پایگاه‌های نظامی سابق ژاپن استقرار یافت. برآوردها حاکی از آن است که تا پایان سال ۱۹۴۵، آمریکا ۳۵۴/۶۷۵ سرباز را در سرتاسر ژاپن مستقر کرده بود.

از اولین وظایف اشغال ژاپن، به تسلیم درآوردن و خلع سلاح کردن ۷ میلیون نیروی مسلح ژاپنی و بازگشت آن‌ها به جامعه بود. در این روند، اعضای خاندان سلطنتی برای

نظارت بر تسلیم شدن نیروهای ژاپنی مستقر در خارج از کشور، به کشورهای نظیر چین اعزام شدند. اعضای دولت ژاپن نیز به منظور جلوگیری از شایعات فراگیر مبنی بر خشن و بی‌رحمانه بودن رفتار اشغالگران آمریکایی با غیرنظامیان به نقاط مختلف کشور فرستاده می‌شدند. البته در همان زمان نیز گزارش‌های متفاوتی از مسئولین ژاپنی وجود داشت که آن‌ها خانواده‌ها را تشویق می‌کردند که زنان خود را پیش از ورود نیروهای آمریکایی در داخل خانه نگه‌دارند یا آن‌ها را به حومه شهر بفرستند. همچنین در دو هفته‌ای که میان پذیرفتن شرایط تسلیم و رسیدن نیروهای اشغالگر سپری شد، کابینه جدیدی تحت نخست‌وزیری ناروهیکو، تاسیس شد. بنا به درخواست ژاپنی‌ها و موافقت ژنرال مک‌آرتور، وزارتخانه‌های ارتش و نیروی دریایی منحل شدند و سربازگیری این دو وزارتخانه از ۱۵ اکتبر و ارائه خدمات از اول دسامبر متوقف شد. علاوه بر این دو وزارتخانه، ستاد سلطنتی و ناوگان ترکیبی نیروی دریایی و ستاد کل به طور رسمی منحل شدند. متعاقباً خلع سلاح در قانون اساسی تحت عنوان بند ۹ ثبت شد. در این بند ژاپن متعهد شد که از جنگ، تهدید و اعمال زور به عنوان وسیله‌ای برای حل و فصل اختلافات بین‌المللی استفاده نکند و هرگز اجازه نگهداری نیروی زمینی، دریایی و هوایی یا سایر پتانسیل‌های جنگ را نخواهد داشت.

نیروهای آمریکایی نیز با گشت‌های پیاده و موتوری به مراقبت و نظارت می‌پرداختند. تیم‌های بازرسی به دنبال کشف اسلحه و مهمات پنهان بودند و در صورت لزوم اجازه منهدم کردن آن‌ها را نیز داشتند. مهمات ژاپن به دریا ریخته می‌شد و تجهیزات و سایر مواد جنگی تحت نظارت آمریکایی‌ها تکه تکه می‌شد و به صورت قراضه به دولت ژاپن تحویل داده می‌شد.

با تغییر سیاست آمریکا از سال ۱۹۴۷ این کشور از تشکیل نیروهای پلیس ساحلی و غیرنظامی به منظور رسیدگی به امور امنیتی داخلی حمایت می‌کرد. در عین حال، ژاپنی‌ها تا پیش از وقوع جنگ کره حاضر به تشکیل چنین نهادی نشدند. در ژانویه ۱۹۵۰ ژاپن با تشکیل پلیس ملی با ظرفیت ۷۵ هزار نفر موافقت کرد. همچنین جنگ کره باعث شد تا زمینه برای اعتراض به مفاد معاهده صلح و پایان اشغال فراهم شود.

از طرفی ژنرال مک آرتور نیز از اواخر ۱۹۴۹ معتقد بود که ادامه حضور آمریکایی‌ها عاملی تحریک کننده است. با این حال آمریکایی‌ها در قبال پذیرش پیمان صلح، خواستار آن شدند که ژاپن پایگاه‌های ایالات متحده آمریکا را به صورت نامحدود بپذیرد. بالاخره در سپتامبر ۱۹۵۱ پیمان صلح امضا شد و در آوریل ۱۹۵۲ ژاپن حاکمیت خود را دوباره بازیافت.

۳-۶-۲. بشردوستانه

گرچه تعداد کمی از سیاست‌گذاران آمریکایی، سیاست‌های انتقام‌جویانه‌ای نسبت به ژاپن داشتند اما در مجموع آمریکایی‌ها قصد نداشتند برای کاهش درد و رنج ژاپنی‌ها هزینه کنند. اولویت اول آمریکایی‌ها کمک به اسرای جنگی متفقین بود. آمریکایی‌ها حتی قبل از ورود به ژاپن، شروع به انداختن مواد غذایی، دارو و پوشاک در اردوگاه‌های نظامی می‌کرد. همچنین گروه مرسی تیم^۱ که برای همراهی لشکر هشتم تشکیل شده بود، مسئولیت تعامل با صلیب سرخ بین الملل راه بر عهده گرفت و دفتر رابط مرکزی ژاپن به منظور تسریع در آزادی زندانیان و اطمینان از تخلیه آن‌ها با این گروه همکاری کرد. در پایان اکتبر ۱۹۴۵ در حدود ۳۲ هزار اسیر جنگی آمریکایی آزاد شدند.

اولویت دوم آمریکایی‌ها بازگرداندن ۷ میلیون سرباز، مقامات و بازرگانان ژاپنی بود که در خارج از کشور مانده بودند و باید به کشور باز می‌گشتند. مسئولیت تأمین اعتبار این کار برعهده دولت ژاپن بود و نیروی دریایی آمریکا بر روند آن نظارت داشت. ژاپنی‌ها به ۴۰۰ کشتی برای بازگشت نیاز داشتند که ۲۰۰ کشتی را از آمریکایی‌ها قرض گرفتند. در فاصله میان اکتبر ۱۹۴۵ تا دسامبر ۱۹۴۶ بیش از ۵/۱ میلیون ژاپنی و در سال ۱۹۴۷ نیز ۱ میلیون نفر دیگر به کشور بازگشتند.

از بین رفتن سیستم توزیع غذا پس از جنگ و کاهش ۴۰ درصدی برداشت برنج در سال ۱۹۴۵ سبب شد که بسیاری با گرسنگی روبرو شوند. اظهارات مقامات ژاپنی در آن سال اینگونه بود که اگر توجهات بین‌المللی متوجه ژاپن نشود، ۱۰ میلیون نفر از بین خواهند رفت. آمریکایی‌ها به ژنرال مک آرتور اینگونه دستور دادند که اجازه کمک

1. mercy teams

غذایی دارد اما محدود به مواردی است که از ناآرامی و انتشار بیماری جلوگیری کند یا از به خطر انداختن امنیت نیروهای اشغالگر ممانعت به عمل آورد یا موجب اختلال در عملیات نظامی نشود. مک‌آرتور که نگران تحت تاثیر قرار گرفتن برنامه دموکراتیک‌سازی خود توسط قحطی و گرسنگی بود، با این استدلال که در صورت بی توجهی به تامین غذا آمریکا مجبور است در آینده غذا و نیروی بیشتری هزینه کند، شروع به لابی کرد. او در ابتدا توانست ۸۰۰ هزار تن غذای مازاد نظامی‌های اشغالگر را که ناشی از عقب نشینی زود هنگام آنها بود، استفاده کند. همچنین برای سال ۱۹۴۶-۱۹۴۷ بودجه‌ای برابر با ۲۵۰ میلیون دلار درخواست کرد که در نظر داشت برای تامین غذا، کود، فرآورده‌های نفتی و دارو هزینه کند. این کمک‌ها گرچه به نسبت جمعیت ژاپن، هزینه زیادی نبود اما به اعتقاد مک‌آرتور، سخاوت و ثروتمندی آمریکایی‌ها را نشان می‌داد.

در بحث تهیه سرپناه برای افراد بی‌خانمان نیز از آنجا که هزینه ساخت خانه و امکانات برای نیروهای نظامی اشغالگر بر عهده دولت بود، این کمک‌ها سبب شد که دولت ژاپن دیگر نتواند برای مردم محلی هزینه و اقدام به ساخت‌وساز نماید.

۳-۶-۳. حاکمیت

آمریکایی‌ها در مواجهه با ژاپن با سه مسئله اصلی زیر روبرو بودند:

۱- چگونگی پاسخگویی افراد مسئول در جنایت جنگی

۲- نحوه استفاده از دستگاه‌های سیاسی موجود

۳- نحوه اداره امپراتور

پس از بحث‌های طولانی به این جمع‌بندی رسیدند که راه حل آن‌ها، غیرنظامی‌سازی و دموکراتیک کردن ژاپن است. کارشناسان آمریکایی در مورد امپراتور به این نتیجه رسیدند که حفظ امپراتور حداقل در مراحل اولیه اشغال، روند اشغال را کم‌هزینه‌تر و کم‌خطرتر می‌کند. ژنرال مک‌آرتور هم پذیرفت که حفظ امپراتور روند اشغال را تسهیل می‌کند. با این حال، احساسات مردم آمریکا به شدت علیه امپراتور بود و او را مقصر این جنایات می‌دانستند و خواستار قصاص او بودند. از همین رو بسیاری از آمریکایی‌ها تصور می‌کردند

که امپراتور مجبور به استعفا می‌شود. برای مقابله با چنین دیدگاه‌هایی، کارشناسان آمریکایی طرحی برای تغییر چهره عمومی امپراتور برنامه‌ریزی کردند. در این طرح، او به‌عنوان شخصیتی دموکرات و طرفدار صلح معرفی شد که فریب اطرافیان نظامی خود را خورده بود و جنگی را که او نمی‌خواست آغاز شد. به عبارت دیگر، آمریکایی‌ها با این برنامه، امپراتور را به خود مدیون کرده بودند و در ادامه به ایشان دستور دادند که به نقاط مختلف ژاپن سفر کند و ضمن روحیه دادن به مردم، از اهداف اشغال حمایت کند. همچنین از آنجا که آمریکایی‌ها به این نتیجه رسیده بودند که با ژاپن دموکراتیک بهتر می‌توانند اهداف خود را جلو ببرند، به امپراتور دستور دادند که صفات الهی خود را تکذیب کند. در ژانویه ۱۹۴۶ امپراتور این صفات را ضمن بیان‌های تکذیب کرد.

از دیگر رویکردهای آمریکا در اشغال ژاپن، استفاده از دستگاه سیاسی موجود ژاپن بود، چرا که آن‌ها تعداد پرسنل کافی برای اداره کشور با توانایی فنی و مهارت گفت‌وگو به دو زبان ژاپنی و انگلیسی نداشتند و مجبور بودند که از این دستگاه استفاده کنند. در ۲۴ آوریل ۱۹۴۶ مک‌آرتو ۱۵۵۰ نفر افسر و نیروی غیر نظامی استخدام کرد. شورای عالی متفقین وظایفی را که ژاپنی‌ها باید انجام می‌دادند ابلاغ کرد و ژاپنی‌ها پیشنهادها و نظایق خود را برای اجرا ارائه می‌دادند. کارمندان شورای عالی متفقین نیز پیشنهادها و انطباق آن‌ها با وظایف محوله را بررسی می‌کردند. مک‌آرتور از اواسط سال ۱۹۴۷ و پس از تغییر نگاه آمریکا به ژاپن نیز از این کشور خواست که قدرت دولت را در همه زمینه‌ها به جز اقتصاد دوباره به دست گیرد.

به دنبال مجموعه‌ای از دادرسی‌های نظامی پس از جنگ جهانی دوم در نورنبرگ آلمان که بعدتر به دادگاه‌های نورنبرگ معروف شد، در پاییز ۱۹۴۵ دادگاه‌های جنایت جنگی در توکیو برگزار شد. این دادگاه نیز رسماً به عنوان دادگاه نظامی بین‌المللی خاوردر شناخته شد. در این دادگاه نمایندگانی از ۱۱ کشور بلوک متفقین که علیه ژاپن جنگیدند به قضاوت نشستند، اما دادستان کل، یک آمریکایی بود که نشان می‌داد ایالات متحده آمریکا بر این دادگاه کنترل دارد. در این میان نخست‌وزیر و ۲۴ فرد برجسته دیگر متهم ردیف اول و ۵/۷۰۰ نفر در ردیف‌های دوم و سوم به جرم به جنایت علیه صلح و بشریت متهم شدند.

اگرچه مشهور بود که ژاپنی‌ها در خلال جنگ جهانی رفتار مناسبی با زندانیان نداشتند اما هرگز با حزب نازی، گشتاپو^۱ یا وافن اس اس^۲ ارتباط نداشتند و مانند آن‌ها اقدام به نابودی‌های گسترده نکردند. با این وجود به لحاظ زمانی، ۳ برابر دادگاه‌های نورنبرگ زمان سپری شد و همه با رای اکثریت، مجرم شناخته شدند. در این دادگاه هیچ متهمی تبرئه نشد و همه احکام طولانی مدت بود. البته این واقعیت که امپراتور هیچ وقت به دادگاه نرفت، اعتبار این دادگاه را تضعیف کرد؛ خصوصاً آنکه جنگ با نام او شروع شده بود. از دیگر فعالیت‌های مهم آمریکایی‌ها در ژاپن که با شعار دموکراتیک‌سازی انجام شد، پاک‌سازی سیاست‌مداران، دیوان‌سالارها، پلیس و افسران نظامی بود. این پاک‌سازی بیشتر از آنکه رفتارهای شخصی را در نظر گرفته باشد، طبقه خاصی را مد نظر داشت. این افراد غالباً کسانی بودند که در اواسط جنگ نیروهای سیاسی را پشت امپراتور متحد کردند. این پاک‌سازی‌ها منجر به برکناری از سمت و ممنوعیت زندگی عمومی ۲۱۰ هزار نفر (۳۰ درصد جمعیت ژاپن) شد. با این حال نیروهای سیاسی محافظه‌کار که فعالیت آن‌ها مورد نظر آمریکا بود، پاک‌سازی نشدند. البته پس از اینکه توافق صلح میان آمریکا و ژاپن به امضا رسید، دولت ژاپن مسئولینی را که همچنان در زندان بودند آزاد کرد. این افراد هرچند حقوق سیاسی خود را باز یافتند اما هرگز به موقعیت قبلی خود بازنگشتند.

۳-۶-۴. دموکراتیک‌سازی

ژنرال مک‌آرتور و کارکنانش در مسیر دموکراتیک‌سازی دو پروژه اصلی داشتند که عبارت بود از:

الف- اصلاح سیستم سیاسی

فرماندهی شورای عالی متفقین، طی بخش‌نامه آزادی، در ۴ اکتبر ۱۹۴۵ زندانیان سیاسی را آزاد، محدودیت آزادی را تبیین و اجتماعات را لغو کرد و در نهایت زمینه را برای تغییر قانون اساسی فراهم آورد. این تغییرات ابتدا به دولت ژاپن محول شد اما از آنجا که اصلاحات

1. Gestapo: پلیس مخفی آلمان نازی

2. Waffen SS: گردان حفاظتی حزب نازی

مدنظر فرماندهی شورای عالی متفقین به خوبی عملیاتی نشده بود، مک آرتور در ۳ فوریه به ژنرال ویتی دستور داد که قانون اساسی ژاپن را مطابق با اصلاحات مدنظر او، تهیه کند. همچنین از آنجا که کمیسیون خاوردور در حال تاسیس بود و این کمیسیون توانایی مداخله و تغییر در قانون اساسی را داشت، مک آرتور خواستار تسریع در روند تهیه قانون شد. ایشان طی دو هفته سند را به اتمام رساند و در ۱۹ فوریه به ژاپنی‌ها ارائه کرد.

در پیش‌نویس جدید، امپراتور از جایگاه عالی حاکمیت به یک نماد تشریفاتی کاهش رتبه پیدا کرد و مجلس نمایندگان به عنوان اراده مردم در مرکز حاکمیت قرار گرفت. قانون انتخابات تغییر کرد و زنان حق رای یافتند و سن حداقل برای رای دهندگان از ۲۵ سال به ۲۰ سال کاهش یافت. در ادامه اولین انتخابات در ۱۰ آوریل ۱۹۴۶ برگزار شد. ژاپنی‌ها یکی از مهم‌ترین جنبه‌های تغییر قانون یعنی بند ۹ که طی آن ژاپن، خلع سلاح کامل و عدم استفاده از ابزار جنگ در روابط بین‌الملل را پذیرفت و بسیار شتابزده، بدون مخالفت جدی ترجمه ضعیف این پیش‌نویس را پذیرفتند. کمیسیون خاوردور نیز که پس از تاسیس با پیش‌نویس قانون جدید مواجه شد، مخالفتی نکرد و آن را پذیرفت. در ۶ مارس ۱۹۴۶ نیز ژنرال مک آرتور از امپراتور خواست که قانون اساسی جدید را برای مردم ژاپن ارائه کند. پس از اعلام بازنگری قانون اساسی، از آنجا که خواستگاه این تغییرات خارجی بود، این مسئله بلافاصله به یکی از موضوعات بحث برانگیز تبدیل شد. با این حال، هیچگاه در این زمینه اصلاحی صورت نپذیرفته است.

ب- اصلاح سیستم آموزشی

این اصلاحات، ابتدا با حذف تمام آثار عبادت امپراتور و آموزش نظامی در برنامه‌های درسی شروع شد و در ادامه نیز تعظیم در برابر عکس امپراتور، سلام و احترام به پرچم ممنوع شد. تیم‌های محلی دولت نظامی به مدارس مناطق خود اعزام می‌شدند تا از اجرای دستورات مطمئن شوند. تلقی آمریکایی‌ها این بود که با این اصلاح مهم، دولت ژاپن دیگر نمی‌تواند به دانش‌آموزان، تلقین ناسیونالیسم ژاپنی را کند که تصور می‌شد پشتوانه اصلی جنگ است. اتفاق مهم دیگر این بود که این تغییرات از کنترل مستقیم وزارت آموزش و پرورش ژاپن خارج شد و اختیار آن به هیات‌های محلی داده شد.

۳-۶-۵. تثبیت و توسعه اقتصادی

تلاش برای بازسازی اقتصادی ژاپن بحث برانگیزترین موضوع در ملت‌سازی ژاپن بود که باتوجه به نفوذ سیاسی هر طیف، برنامه‌ها تغییر می‌کرد. از یک سو برخی از برنامه‌ریزان آمریکا می‌خواستند در حمایت از کارگران و مخالف با سرمایه‌داری، اتحادیه‌های کارگری را آزاد کنند، مالکیت زمین‌ها را به کشاورزان انتقال دهند و توانایی تولید سلاح و جنگ را از بین ببرند. در سمت دیگر افرادی حضور داشتند که معتقد بودند سرمایه‌داران ژاپن نیز مجاز به بهبود اقتصاد کشور ژاپن هستند.

سیاست‌های آمریکایی‌ها در دوران بازسازی اقتصادی ژاپن اینگونه تعیین شد که کنترل‌های اقتصادی فقط باید در اختیار ژاپنی‌ها باشد و نقش فرماندهی شورای عالی متفقین، نظارت و کنترل آن‌ها بود. از اولین اهداف مک‌آرتور، کنترل تورم بالایی بود که با چاپ پول گسترده پس از جنگ رقم خورده بود. از دیگر اهداف این مرحله افزایش مشارکت مردم در اقتصاد بود که در نظر داشت فرصت را برای ۸۰ درصد مردم که پیش‌تر سهمی از اقتصاد نداشتند، مهیا کند. عمده ماموریت‌های مربوط به این هدف به بخش علمی شورای عالی متفقین به هدایت ژنرال ویلیام اف مارکوات سپرده شد و سه ماموریت اصلی آن انحلال زایباتسو^۱، گسترش حقوق کارگران و ایجاد اصلاحات ارضی بود.

زایباتسو بزرگترین مجموعه تجاری ژاپن بود که شرکت‌های بزرگ امروزی نظیر میتسوبیوشی، سوزوکی و فوجیتا بخشی از آن محسوب می‌شدند^۲. این مجموعه در خلال جنگ جهانی اول توسعه یافت و در جنگ جهانی دوم نیز به ژاپن کمک‌های اقتصادی فراوانی کرد. آمریکایی‌ها که از شکل‌گیری دوباره جنگ توسط ژاپن هراس داشتند و این چنین مجموعه‌هایی را رقیب آینده شرکت‌های خودشان می‌دیدند، با شعار دموکراتیک‌سازی اقتصادی، این مجموعه را منحل کردند و قوانینی بر آن اعمال نمودند که امکان تجمیع آن‌ها در آینده نیز وجود نداشته باشد.

از دیگر فعالیت‌های آمریکایی که برای جلوگیری از گسترش نفوذ کمونیسم در ژاپن

1. Zaibatsu

2. <https://www.sjsu.edu/faculty/watkins/zaibatsu.htm>

صورت گرفت، وضع قوانینی بود که به کارگران اجازه ساماندهی و حمایت را می‌داد. این بخش‌نامه طی آزادی‌های مدنی در ۴ اکتبر ۱۹۴۵ ابلاغ شد و موانع تشکیل اتحادیه‌های کارگری برطرف گردید. پیش از وضع این قانون، فدراسیون ۲۱ اتحادیه صنعتی ملی تشکیل شده بود که ادعای عضویت ۱/۵ میلیون نفر را داشت و به حزب کمونیسم ژاپن نزدیک بود. با قوانین جدید در کمتر از ۴ سال، یعنی در مارس ۱۹۴۹، ۷ میلیون کارگر ساماندهی شدند. هر چند در برخی از این اتحادیه‌ها کمونسیت‌ها نفوذ داشتند اما این اقدام توانست قدرت یکپارچه احزاب کارگری متمایل به کمونیسم را بشکند.

از دیگر فعالیت‌هایی که در بحث بازسازی اقتصادی ژاپن صورت گرفت، پاکسازی افرادی بود که به تعبیر آمریکایی‌ها روحیه ستیزه‌جویانه داشتند و دارای مسئولیت و نفوذ در صنعت، بازرگانی و کشاورزی بودند. مک‌آرتور معتقد بود که این کار، تلاش‌ها برای اصلاح اقتصادی ژاپن را دچار تزلزل می‌کند لذا با وجود مخالفت‌های دیگران، مسئولیت آن را به دولت ژاپن داد و به واسطه این کار مورد حمله تجار و مطبوعات آمریکایی قرار گرفت.

آسیب‌شناسی آمریکایی‌ها از وضعیت اقتصادی ژاپن این بود که این اصلاحات اقتصادی، عواقب نامطلوبی در میان کشاورزان مستاجر فقیر و زمین‌داران کوچک دارد و احتمالاً منجر به ناآرامی شود لذا اقدام به اصلاحات ارضی کردند که در سال‌های ۱۹۴۶-۱۹۴۷ اجرا شد. طی این قانون، کشاورزان مجبور شدند زمین‌های خود را به دولت بفروشند و افرادی که تمایل داشتند می‌توانستند با اقساط ۳۰ ساله با نرخ بهره کم، زمین‌ها را خریداری کنند. این قانون درصد بهره برداری از زمین‌های کشاورزی را از ۵۴ درصد به ۹۰ درصد و مالکان زمین را از ۳۸ درصد به ۷۰ درصد رساند.

با تغییر رویکرد آمریکا نسبت به ژاپن از یک دشمن سابق به یک شریک استراتژیک، دولت آمریکا تصمیم گرفت که وضعیت اقتصاد ژاپن را بهتر کند. از همین رو ابتدا به مک‌آرتور دستور داده شد که دولت ژاپن را به انجام برنامه تثبیت اقتصادی که توسط جرف دوج^۱ طراحی شده بود، هدایت کند. این برنامه بسیار سخت بود و با توجه به اخراج

1. Joseph Dodge

گسترده کارمندان، کاهش خدمات عمومی و افزایش مالیات، اعتصابات و تظاهراتی به وجود آورد. این برنامه تا دهه ۵۰ با پیشرفت همراه بود اما مشکل جدی در گسترش تجارت بین‌المللی ژاپن و محدود کردن فعالیت‌های خارجی این کشور ایجاد کرده بود. به عنوان مثال عدم تجارت با چین تأثیر ویران‌کننده‌ای بر این کشور داشت. در نهایت باتوجه به نیاز آمریکا برای تأمین تجهیزات نظامی به منظور حمایت از کره و خارج کردن ژاپن از این وضعیت اقتصادی، اقدام به خرید تجهیزات مهمی همچون کشتی از آن‌ها کرد. حجم این خریدها حد فاصل سال‌های ۱۹۵۱ تا ۱۹۵۴ نزدیک به ۳ میلیارد دلار (مساوی با ارزش ۸۱ میلیارد دلار کنونی) بود.

۳-۷. جمع بندی

واقعیت این است که در مقایسه با روند اجرا شده در آلمان، در ژاپن به صورت کامل دموکراسی محقق نشد. آلمان‌ها پیش از جنگ تجربه قابل توجهی در زمینه دموکراسی داشتند. آنها حداقل در سه طرف توسط دموکراسی‌های مستقر احاطه شده بودند و خیلی زود در یک شبکه متراکم از نهادهای بین‌المللی دموکراتیک، مانند NATO و ECSC^۱ قرار گرفتند. اما برخلاف آلمان این فرصت برای ژاپن پدید نیامد. علی‌رغم نبود یک تاریخ طولانی دموکراتیک و وجود فرهنگ استبدادی، ملت‌سازی در ژاپن موفقیت‌آمیزتر بود. سرعت و سهولت نسبی تحول در ژاپن دو دلیل اساسی داشت:

الف- تصمیم ایالات‌متحده برای همکاری مجدد نهادهای ژاپنی

ابتدا مقامات ایالات‌متحده وضع موجود را حفظ و تعدیل کردند. در واقع، مقامات آمریکایی به جای بازسازی موسسات ژاپنی از دستگاه‌های سیاسی و دیوان سالاری موجود استفاده کردند. اگرچه آن‌ها پیش‌نویس قانون اساسی جدید ژاپن را از پیش مهندسی کرده بودند، با این حال پلیس را دوباره سازماندهی و برخی از افراد موثر در سمت‌های اصلی اداری را پاک‌سازی کردند. این مدیریت از طریق یک دولت کاملاً ژاپنی، از امپراتور گرفته تا

1. European Coal and Steel Community

نخست‌وزیر، وزارتخانه‌ها، پارلمان و دادگاه‌ها اعمال می‌شد. این روش کاملاً در تضاد با روش به کارگرفته شده در آلمان بود چراکه اکثر موسسات در آلمان منسوخ شدند و سپس از ابتدا دوباره ساخته شدند.

ب- روند یک جانبه ملت سازی

اقتدار در مدیریت یک ملت، شیوه کارآمدتری نسبت به مدیریت چندجانبه آن ملت است. در واقع در ژاپن یک فرد به نام داگلاس مک آرتور مدیریت کشور را برعهده داشت و این امر باعث شد که روند بازسازی کمتر از آلمان مشکل آفرین باشد، زیرا نه مک آرتور و نه فرماندهی عالی نیروهای متفقین موظف به مشورت با سایر کشورها نبودند. حتی دو نهاد مهم بین‌المللی برای نظارت و مشاوره (کمیسیون خاوردور و شورای عالی متفقین برای ژاپن) قدرت کمی داشتند. یک جانبه‌گرایی به مقامات ایالات متحده اجازه داد تا وقت و انرژی بیشتری را صرف نظارت بر بازسازی و تلاش کمتری را برای ایجاد اجماع بین شرکای خود صرف کنند. با این وجود، عدم مشارکت همسایگان و دشمنان سابق ژاپن (متفقین) در تحولات آن، به عدم شکل‌گیری صلح منطقه‌ای انجامید. هیچ یک از این کشورها درگیر روند بازسازی نشدند و هیچ‌کدام با یک ژاپن مرفه و قدرتمند پس از جنگ موافق نبودند. در واقع، ژاپنی‌ها مجبور نشدند به اندازه آلمانی‌ها از گذشته نزدیک خود جدا شوند. علاوه بر این، اگر تصمیمی برای برکناری امپراتور گرفته می‌شد مشکلی به وجود نمی‌آمد چراکه به نام او تمامی مسئولیت جنگ پذیرفته شده بود به عبارت دیگر امروزه ژاپنی‌ها تا حدودی با تاریخ خود آشتی کرده اند زیرا آنها خود را برای جنگ سرزنش نمی‌کنند و شاید به همین دلیل سازش کمتری با همسایگان خود به نسبت آلمان‌ها دارند. تمرکز قدرت در یک مرجع واحد، اجازه می‌دهد تا سیاست‌های اقتصادی سازگارتر و چشمگیرتری را نسبت به آلمان شاهد باشیم زیرا احتمال موفقیت در جایی که اقتدار سیاست‌گذاری اقتصادی در چهار منطقه تقسیم شده باشد، به هر حال کمتر است.